

آدم آدم است

و نه

بر تو است برشت

رجاء

م. امین مؤید

آدم آدم است

نوشته

برقوت برشت

ترجمه

م. امین مؤید

بر تولد برشت

آدم آدم است

ترجمه م . امین مؤید



قلمرو نمایش

۶



آدم آدم است

چاپ اول ، ۱۳۵۰

چاپ دوم ، ۱۳۵۱

انتشارات روز :

تهران ، شاهرضا ، رو بروی دانشگاه ، اول خیابان دایره

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰۶۰ به تاریخ ۲۷ / ۹ / ۵۰

تهران ، ایران

در طبقات انسانی تغییر خواهد یافت ،
با تغییر دادن جهان خود را تغییر دهید ! خود را
بارور سازید .



پس از جنگ جهانی اول در پهنه هنر نیز مسایلی تازه مطرح شد
معیارهای پیشین مورد تردید قرار گرفتند . حمله از چند جهت آغاز شده
بود . گروهی هم گام با طبقه جدید تازه پا گرفته به سنت شکنی پرداختند
و به مکتبهای جدید روی آوردند . عده ای نیز که جنایات جنگ و نتایج
شوم آن آنها را دچار سرگیجه کرده بود و راهی به روشنایی نمی توانستند
یافت یأس و سرخوردگی از خود نشان دادند . بدبینی و بی اعتمادی آنها
نسبت به معیارهای مورد قبول بورژوازی سبب پیدایی مکتب هایی چون
سور رآلیسم و دادائیسم و . . . شد .

تأثر مرسوم به ویژه مورد حمله بود . « میرهولد » یکی از پیشتازان
تأثر نو در روسیه به خلاف « استانیسلاوسکی » که معتقد به جذب شدن
تماشاگر و یکی شدن وی با هنرپیشگان بود می گفت : « تأثر خوب آن
است که تماشاگر لحظه ای هم فراموش نکند که در صحنه تأثر است . همو
از صحنه گردان و هنر پیشگان نیمه اکروبات برای رساندن نظراتش
استفاده کرد و تزئینات سن را کاهش داد . « پيسکاتور » از پرده سینما و
دکور مکانیکی بهره جست و تأثر حماسی را ابداع کرد که به خلاف
تراژدی ، در تعریف ارسطویی ، بدوحدت زمان و مکان نیازمند نبود .
هریک از اینها و پیروانشان به گوندای به تأثر بورژوازی خرده می گرفتند
حمله دیگری نیز از جانبی دیگر ، از ایتالیای فاشیست ، آغاز شده بود .

بیشکام این گرایش « لوئیچی پیراندللو » بود که برشت نمایشنامه « شش شخصیت در جستجوی نویسنده » ی او را به سال ۱۹۲۴ تماشا کرد . در این نمایشها هنر پیشه از نقش خود گام فراتر می نهاد و به میان تماشاگران می رفت .

با چنین زمینه ها برشت جوان پر خاشگر و جستجوگر گام به میدان هنر نهاد . نخستین کارهای او « بعل » و « آوای طبل ها در شب » سرشار از عصیان و پر خاشند و همه موازین را می کوبند . نخستین اثر حماسی او نمایشنامه « آدم آدم است » می باشد که علاوه بر آزمودن شیوه حماسی از فیلمهای « چارلی چاپلین » نیز بهره جسته است . در این اثر از پیراندللو کیپلینگ ، سر و صدا های موزیک هال باواریا و کم دیهای سور رآلیستی « ایوان گل » نیز متأثر است .

در بدکار بردن فن فاصله گذاری ، برشت بیش از همه از تأثر شرق ، چین و ژاپن ، بهره گرفت . « پل کلودل » که شش سال به عنوان سفیر فرانسه در ژاپن بسر می برد در ۱۹۲۷ به اروپا بازگشت و تجربیات خود را در باره تأثر NO ژاپن به اروپا انتقال داد . هنر پیشگان تأثر NO نظراتشان را مستقیماً به حضار خطاب میکنند . همسرایانی وجود دارند که بازی را قطع میکنند ، گاهی برای تماشاگران سخن می گویند . این تأثر که بر بنیاد بودائیسیم استوار است به آداب مذهبی بی شباهت نیست . مهم ترین مسایل اخلاقی را با این شیوه می توان به ساده ترین وجهی بیان کرد . در نمایشنامه های آموزشی و « مادر » از این شیوه بسیار استفاده شده است . استفاده از شیوه کار شکسپیر و ارائه رویدادها در زمینه تاریخی نیز در آثار برشت بچشم می خورد ، اصولاً برداشت او

پیش گفتار

در بررسی و مطالعه آثار و نظرات برشت بیش از هر چیز باید به زمان نگارش آنها توجه داشت و آنها را به طور تاریخی مورد پژوهش قرار داد . چرا که او فرزند زمان خود بود و نسبت به رویدادهای عمده کشور آلمان و جهان عکس العمل آگاهانه ، ارادی و سنجیده نشان میداد . قرن بیستم شگرف ترین عصر تاریخ است . عظیم ترین تغییرات اجتماعی و مدعش ترین جنگهای تاریخ در این قرن رخ داده اند . هیچ گوشه ای از جهان از تأثیر این رویدادها برکنار نبوده و هیچ انسانی دور از این ماجراها زندگی نکرده است . در این قرن سیاست به مردم تعلق گرفته ، مغزها و بازوان نیرومند انسانها معجزه آفریده ، و در جاهایی که مغزها را تخریب کرده اند چه جنایتهای که صورت نگرفته است .

در جنگ جهانی اول دولت اشراف - سرمایه داری آلمان شکست خورد و متفقین در جنگ امپریالیستی پیروز شدند . در روسیه تزاری انقلابی بزرگ به وقوع پیوست و یک سال پس از آن زحمتکشان آلمان نیز بر حکومت شوریدند ولی در تلاش خویش ناکام شدند . به دنبال این

رویدادها در آلمان جنبش های سیاسی متضادی پا گرفت . از يك سو زحمتكشان با داشتن سنت های انقلابی می کوشیدند به نظام دلخواه خویش دست یابند و از سویی دیگر سرمایه داری بین المللی و داخلی نازی ها را دلگرمی میداد . در مردم روحیه تهاجم ، برتری جویی و نژاد پرستی را رواج میدادند . جهان در تب و تاب بسر میبرد . از همان آغاز صلح انتظار بر خوردهای شدید نظامی در ابعادی گسترده تر و با کیفیتی دهشتناک تر می رفت . صنعتی شدن آهنگی بس سریع تر به خود می گرفت و در بخشی از جهان مردمی از بند رسته دنیایی تازه می ساختند . و بدیهی است که جمله این حوادث در یکدیگر مؤثر بودند .

در چنین جهان پر آشوب هنرمند نمی تواند از تأثیر مداوم رویدادها برکنار باشد به ویژه اگر آگاهی کافی داشته و بر کنه قضایا - نه ظواهر آنها - واقف باشد . برشت در چنین دنیایی زندگی میکرد . انقلاب ۱۹۱۹ آلمان را دید و اگر چه خود به طور مستقیم در آن شرکت نکرد ولی تجربیاتی اندوخت و خاطراتی برایش باقی ماند . از همان آغاز کار هنری روح عصیان و پر خاش در کارهایش متجلی بود . رویدادهای انقلابی او را بیدار و بلیات جنگ او را نسبت به نظامی گری و جنگ حساس و متنفر ساخته بود . بتدریج با منطق مردم پائین دست آشنا شد و از ۱۹۲۷ به بعد فلسفه علمی را به طور عمیق آموخت و به این نتیجه رسید که رویدادها را در زمینه تاریخی و در حال شدن ببیند و در هر فرآیندی تضاد را باز یابد و به تغییر جهان کمک کند :

« حال که می پذیریم همه چیز ، نوع انسان و جهان و بالاتر از همه بی نظمی

نیویورک و کشفیات بزرگ در زمینه برق به تنهایی کافی نیست که احساس پیروزی آدمیان را شگفته سازد . آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که تیپ جدید انسان باید سر بر آورد . هم اکنون تمام علاقه جهان باید بر تکامل او متمرکز شود . این تیپ نو چنان نخواهد بود که کهنه هاگمان می برند . به نظر من او اجازه نخواهد داد که بوسیله ماشین ها جرح و تعدیل شود بلکه خود فرمانروای ماشین ها خواهد بود . »

برشت می دانست که شیوه نمایش و زبان تأثیری در گذشته متعلق به مردم معمولی نبود ، از اینرو به سادگی و پرهیز از هر گونه تجملهای طبقه بالا توجه کرد . بسیاری از آثارش را با کمترین تزینات نمایشی ، در زیر نور روشن ، با پرده یا نیم پرده ای ساده و چند قطعه تخته و میز و صندلی و تعدادی نوشته یا کلریکاتور (استفاده از صنعت فیلم در تأثر) که در صحنه پدیدار می شد ، به معرض تماشا گذاشت . در مواردی بسیار نادر و از آن جمله در صحنه پاپ نمایشنامه گالیله بود که کوشید محیط پر زرق و برق و اشرافی کلیسا را مجسم کند ، این تمهید خود ناشی از شیوه تفکر و بینش ژرف اجتماعی او بود . او در قبال اکثریت مردم متعهد بود . می خواست هنر تأثر را به میان وسیع ترین قشرهای جامعه ببرد ، برد و توفیق یافت .

وقتی به سال ۱۹۴۸ به برلین باز گشت وضع تأثر را بسیار آشفتہ یافت . نازیها که هنر را در خدمت خود گرفته و وسیله ای برای تحمیل مردم کرده بودند ارنیه ای بس نفرت انگیز و زشت بجا گذاشته بودند : « شعر به دکلاماسیون و هنر به تصنع گرائیده بود . ظاهر هنر زرق و برق و ژرفای آن جعل و دروغ و تزویر بود . » وظیفه ای سنگین بر عهدماش

بود و چند سال آخر عمر را صرف احیاء هنر متعالی و تربیت هنرمندانی کرد که از پیشداوری های دوره نازیها و تربیت ناسالم آنها مصفا باشند . در انجام این وظیفه و تعهد گاهی دچار دشواریهایی می شد .

برای نخستین بار خود را در جامعه ای می یافت که می بایست در مقیاس کلی مورد تأییدش باشد و در عین حال مبارزه و انتقاد کند و جنبه های ناسالم را صادقانه ، نه بر حسب مجامله و تعارف ، بیاد هجو بگیرد . قالبهای محدود رأیسم سوسیالیستی و تعالیم سیاستمداران و بدآموزیهای این دوره گذر که از درك محدود ناشی می شود او را در تنگنا می گذاشت ولی او کسی نبود که بهر اسد . به آنچه که میگفت و می کرد ایمان داشت او هنر را برای روشن کردن مردم ، بسط جهان بینی خویش و کشف افقهای نو به کار میبرد نه برای دفاع از مقامات مسئول روز در زیر پوشش و نقاب واقع گرایی . نمی توانست مشتی مطالب مبتذل بهم بیافد .

او مدافع سرسخت اصولی مشخص بود و حاضر نبود مردم را بردبار و فرمانبردار بیار آورد بلکه می خواست آنان را به تفکر وا دارد ، او می گفت : « شك کوهها را بحرکت در می آورد . » ، به حق بر آن بود که باید پیوسته در مورد تصورات و نظرات مقبول تردید کرد و برای ژرف تر و دقیق تر کشف کردن آنها به بررسی پرداخت . او بر آن بود که باید بر پیشداوریهای نامقبول غلبه کرد و نگذاشت که ذهن به تحجر مبتلا شود . برای دستگاههای رسمی که استانیسلاوسکی ناتورالیست را آخرین نمونه شایسته پیروی قلمداد می کردند تحمل برشت گاهی مشکل می نمود . برشت برای روشن ساختن حقیقت هنر و رد نظرات کوتاه بینانه طی نامه ای مفصل به روزنامه « نویس دو یچلدن » در اوت ۱۹۵۳ خاطر

از آثار شکسپیر با معاصرانش فرق داشت . فی المثل برخی تهیه کنندگان خشونت را در نوشته های شکسپیر ، و از جمله در هاملت ، کشف می کردند که به زعم آنها نمایشنامه را ضایع می سازد . ولی برشت آن را تنها بخشی از کل بزرگ - فتودالی می دانست و معتقد بود که در این کل بزرگ خشونت و سبعیت کاه ، لا مفهوم و منطقی می نماید . از اینرو او خود نیز شیوه شکسپیر را برای بیان خشونت و وحشت زمان ما بکار می برد ، چنانکه در « ژان مقدس کشتار گهها » برای افشاء رقابت های خشن بازار گوشت شیگاگو و در « کلد گردها و کله نوکدارها » برای افشاء سیاست نژاد پرستی نازیها از آن استفاده کرد . در دوران تبعید نیز دو اثر برجسته به سبک شکسپیر و در زمینه تاریخی آفرید و مسئله صداقت و شرافت روشنفکران را در « گالیله » و هرج و مرج ناشی از جنگ را در « نند دلاور » تصویر کرد .

بدین ترتیب شیوه کار شکسپیر را از سویی با فلسفه علمی و از سوی دیگر با رویدادهای خنده آور حماسه های نوده ای قدیم پیوند داد . برشت سه یا چهار سبک دراماتیک را رشد و تکامل بخشید و از آمیزه آنها وحدنی بوجود آورد که خاص خود او بود و از هر جهت اصالت داشت .

پیسکانور به او نشان داد که چگونه داستان را با وسایل مکانیکی سرعت بخشد و بسط دهد ، از « یوخز » و الیزابتی ها نمونه سکانس های آزاد را آموخت ، تأثر ژاپون به وی یاد داد که گوشه های روایت را قطع کند و محتوی ادا به طریقی نیرومند و مؤثر ولی بدون ایجاد هیجانات تند ارائه دهد . در آثار برشت همه این عوامل به طور منطقی با هم انطباق حاصل کرده و مجموعه ای يك دست بوجود آورده اند . شیوه کار

برشت قالبی بسیار مناسب برای بیان و ارائه نظرات وی درباره عمده ترین مسایل روز جهان و مهم ترین تضادهای جامعه آلمان بود و او توانست بدان وسیله واقعیاتی شگرف و خشن را برملا کند که کمتر هنرمندی بدان دست یافته است. در آثار او شکل و محتوی وحدتی بی مانند می یابند و یکی فدای دیگری نمی شود.



برشت می خواست هنرش وسیله ارتباط با توده ها باشد و چون تأثر متداول را از آن مردم عادی نمی دانست میگفت: « ما میدانیم که وحشیان هنر خود را دارند، بگذارید ما هنر دیگری بیافرینیم » اوشیوه کلاسیک ارائه نمایش را نمی پسندید. پرده های مجلل، دکورهای رنگ وارنگ بازیهای نور، سایه روشنیهای صحنه، آتمسفر رویایی و طلایی یا وهم آمیز و تیره را که در تالارهای تأثر معمول بود تجملی و بورژوایی تلقی می کرد. به نظر او قبل از هر چیز می باید مشخص کرد که نمایشنامه نویس برای که می نویسد و اجرا کنندگان برای کدام طبقه، قشر و گروه اجتماعی نمایش می دهند و مخاطبشان کیست. برشت نمایشنامه را برای مردم می نوشت و به روی صحنه می آورد. مخاطبهای او در درجه اول گروه بی شمار زحمتکشان و مردمان پائین دست بودند نه نخبه های روشنفکری یا طبقاتی اجتماع. او تمدن ماشینی را ترد نمی کرد و خود را از این واقعیت عظیم دور نگه نمی داشت. از آنها نبود که در احلام و رویاها غوطه خورد و یا در آرزوی بازگشت به عصر طلایی شوالیه ها باشد. هنگام افتتاح برنامه پيسكاتور که او را یکی از مهم ترین مردان تأثر در سراسر ماریخ به شمار می آورد گفت: « ساختمانهای بزرگ شهر

داشت و از اینرو آثارش سرشار از مفاهیم ضمنی موسیقایی است. بسیاری از اشعارش را خود ابتدا زمزمه و ترنم می کرده و طرح موسیقی آنها را می ریخته است. طرح موسیقی نمایشنامه « آدم آدم است » از خود اوست که بعد « ادموند هایسل » آن را تنظیم کرده است. بسیاری از موسیقیدانانی که با او همکاری داشته اند عملاً پندارها و هدفهای او را در موسیقی پرورانده اند.

او در موسیقی نیز به آتمسفری نیاز داشت که مبین پر خاشگریش باشد و از اینرو همکاریش با « ویل » دوام نیافت. با « هانس آیسلر » آهنگساز مبارز آشنا شد و همکاری پر ثمرشان سالها دوام کرد و آثار بسیاری خلق کردند. از جمله صد و پنجاه قطعه موسیقی برای اشعار برشت که آیسلر تصنیف کرده در آلمان به چاپ رسیده است. آیسلر خود آهنگ سازی ماهر بود. قریحه خویش را بکار می بست تا معنی و مفهوم را ساده و روشن سازد. برشت نیز بر همین عقیده بود چنانکه می گفت: « از آنجا که نیم ملیون آوازه خوان زحمتکش در آلمان وجود دارد، تأثیر گذاردن بر خواننده دست کم به اندازه تأثیر گذاردن بر شنونده دارای اهمیت است. »

توجه به جمله فوق روشنگر آن است که برشت در مورد موسیقی نیز نظر به مردم داشته و دلبستگی فراوان نشان می داده که آن نیم ملیون خواننده زحمتکش و آن شنوندگان بی شمار زبان مشترک بیابند و به تفاهم برسند، هنر از انحصار خارج شود و در اختیار همه خلقها قرار گیرد. برشت در سالهایی که در امریکا زندگی می کرد با « دسو » همکاری داشت ولی نقش نامبرده به اندازه آیسلر نبود. موسیقی نمایشنامه « دایره

گچی قفقازی « از اوست که زیاد قوی نمی باشد و روشن و واضح نیست و به نظر صاحب نظران به کارهای اولیه « استراوینسکی » شباهت دارد .



« آدم آدم است » نخستین نمایشنامه حماسی طنز آمیز و انتقادی است که دقیقاً مهر برشت را خورده است ، اگرچه رگه هایی از زمینه های ذهنی قبلی در آن به چشم می خورد و هنوز تحت تأثیر پیراندللو و کیپلینگ است . مایه اصلی نمایشنامه داستان مسخ آدمی است و در آن روحیه نظامی گری و تمدن ماشینی و قهرمان بازی های کاذب و قرطاس بازی ها هجو می شود ، و مردم از تبدیل شدن به ماشین جنگی بر حذر داشته می شوند و روحیات کاسبکارانه ای که چه بسا به نابودی دارنده روحیه نیز می انجامد رو می شود .

« گالی گی » دلال بینوای شهر « کیل کوا » که خصلت سودا گرانه دارد و به دنبال سود می گردد و وقتی موضوع سود در میان باشد پیرامون خود را نمی بیند به دنبال ماجراهایی ساده و مضحك به دام می افتد . وجود او لازم آمده است فیلی ساختگی را به وی تقدیم می دارند و سر بزنگاه توقیفش می کنند . او باید شناسنامه ای داشته باشد و همراه دیگران عازم جنگ مستعمراتی و ظالمانه شود . باید تا دندان مسلح شود و دندانهایش را در گلو دشمن ، مردم ساده و زحمتکش ایالت سیکم ، فرو برد . برای انجام این مسخ صحنه دادگاه قلابی می سازند و سر انجام گالی گی به نام « جرایا جیب » رهسپار جبهه جنگ می شود . سرنوشت گالی گی سرنوشت ملیونها مردم است که به خاطر مطامع صاحبان زور و زر در سرزمین های دیگران می کشند و کشته می شوند بی آنکه خود آگاهی

نشان ساخت : « اصطلاحات نامفهوم فلسفی ، خوش بینی تصنعی ، اسلوبهای غیر استتیک مقامات رسمی و آرایش و اصلاح کشنده ترین دشمنان نه تنها زیبایی بلکه احساس سالم سیاسی هستند . حیات مردم زحمتکش ، مبارزه طبقه کارگر به خاطر زندگی ارزشمند خلاق تم مطبوعی برای هنر است ، ولی حضور صرف کارگران و دهقانان بر روی پرده هنر با این تم ارتباطی ندارد . هدف هنر باید معنویتی گسترده باشد . جامعه باید با تعلیمات عمومی فهم و درك هنر را افزایش دهد . نیاز های توده ها باید برآورده شود ، ولی تنها با جدال علیه نیاز به مہملات . . . »



مبنای نوشته های ثئوریک برشت عبارت است از نفرت شدید از تأثر ارتووکس و به ویژه تأثر کلاسیک عبارت پرداز و بر طمطراق آلمان . عصیان برشت علیه سنت های هنری ، ادبی و اجتماعی آلمان و نیز سنت های انگلیس و فرانسه و روسیه و آمریکا بود . او می خواست هنر را از برج عاج به زمین که مکان زندگی انسانها است بکشد و به زبان عامه ، زبان دوران صنعت و تغییرات سریع جوامع سخن گوید . به ریزه کاریهای زبان آلمانی واقف بود . از کتاب مقدس لوتری گرفته تا زبان مردم عادی کوچه و بازار فلکور آلمان را مطالعه و هضم کرده بود و بر ادبیات آلمان و گنجینه غنی و بی همتای ادب اروپا آگاهی داشت . ریشه بسیاری از اشعارش فلکلور آلمان است . آوازه های توده ای که در بازار مکاره باواریا خوانده می شد مایه الهام او بود . وقتی از او پرسیدند : « چه اثری بیشترین تأثیر را بر شما گذاشته است ؟ » در پاسخ گفت : « کتاب مقدس ، خواهش می کنم نخندید . . . و او به چنان بلوغی دست یافته بود که از

همه اینها استادانه استفاده می‌کرد و نظم و نثری پاک و ساده و در عین حال متعالی ادامه می‌داد بی آنکه مقلدی صرف باشد. عظمت او در این نکته نهفته است که مانند شکسپیر همیشه خودش است اگر چه الگوهای بسیاری را آزموده و به کار برده است.

زبان برشت زبان تردید، پر خاش جستجو و یقین است. دستمایه‌ای است برای پرداختن زنده ترین تصاویر هنری. با همین زبان شگرف او توانست به ارائه واقعیاتی عظیم و تکان دهنده نایل آید که هیچ هنرمندی بدان پایه توفیق نیافته بود. «جان ویلت» مفسر و شارح نام‌آور انگلیسی آثار برشت می‌نویسد: «کارهای برشت بدان سبب انسان را ارضاء می‌کنند که شکل‌شان با محتوی به بهترین وجه وفق می‌دهد، معانی و مفاهیم ساده و آشنا است، مفاهیم ساده استادانه انتخاب و ترکیب شده‌اند.»

برشت پیوسته در آتمسفر جامعه بود، «در آثار او انسان هوای قرن بیستم را استنشاق می‌کند». بسیاری از نام‌آوران جهان هنر تحت تأثیر او قرار گرفته‌اند که از جمله می‌توان از «کریستوفر فرای»، «آدریان میچل»، «البوت»، «پل گرین»، «اودت» و «تنسی ویلیامز» نام برد. منتها به قول جان ویلت خطر در این است که تقلیدها نتوانسته‌اند جای اصل را بگیرند و چیزی در حد کار او ارائه نشده است از اینروست که آموختن از او باید آگاهانه باشد و نباید به تأثیر پذیری صرف محدود شود.



برشت موسیقی دان حرفه‌ای و تعلیم یافته نبود ولی بسیار بیش از اغلب نویسندگان در ذهن خویش مایه‌ها و پندارهایی در باره موسیقی

درستی از این تراژدی داشته باشند. از مردم خواسته می‌شود که هویت خویش را فراموش کنند و چون ابزار بیجانی در دست صاحبان قدرت باشند:

«از او می‌خواهند

که هم رنگ جماعت شود و بدینسان به نوائی رسد.

می‌توان او را به شکل دلخواه در آورد.

فرمانبرداریش مانند ندارد.

اگر مواظبتش نباشیم می‌توانند از او

يك شبه دژخیمی بسازند.»

روحیه نظامی گری در این اثر، سخت نکوهش شده و سیمای راستین قهرمان نماهایی چون «فیر چایلد» افشا شده است.

برشت نمایشنامه آدم آدم است را به سال ۱۹۳۱ با همکاری «هلنا وایگل» و «پتر لور» به عنوان اثری کاملاً اصیل اجرا کرد. در این نمایشنامه صحنه‌ها جزء جزء و جدا از همند. لباسها عجیب و غیرعادی هستند و آدمهای بازی به ویژه نظامیان کلاریکاتور مانند می‌باشند.

میان نمایشنامه آدم آدم است و دایره گچی قفقازی سالها فاصله است. سالهای سهمگین و طوفانرا که سیل فاشیسم و نازیسم اروپا را در نوردیده و آنگاه ماشین جنگش خرد شده است. نیروهای تازه ای متجلی شده، شرق به حرکت در آمده و مسایلی تازه وحاد پدیدار گشته است. در همین دوران برشت خود نیز دستخوش تغییر می‌شود، از اصول فلسفه علمی آگاهی ژرف تری بدست می‌آورد و بینش اجتماعی وسیع تر می‌شود و به بلوغ ادبی و رسالت دست می‌یابد. بادقت و ریزه کاری بیشتر

به مسایل جدید می پردازد و پرتو نبوغ آثارش جهان را خیره می سازد .
 در هولیود خانم « لوئیز رینر » هنرپیشه سینما که با شعر برشت آشنا و
 ستایشگر آن بود و در ابرای سه پولی نقش بازی کرده بود از وی خواست
 که بر مبنای تم چینی نمایشنامه ای بنویسد . برشت داستانی را برگزید
 که خود دایره گچی اوگسبورگی نامیده بود . مقدمه ای از موضوعی معاصر
 شامل صحنه قفقاز بر آن افزود و آن را با خود داستان و چهره قاضی
 بینوایان « آزداک » پیوند داد . صحنه ای از داستان دایره گچی از نویسنده
 گمنام چینی را نیز در اول اثر آورد . طرح و مقداری از زبان این
 نمایشنامه به شیوه کتاب مقدس است ؛ ترانه هرج و مرج منشاء مصری
 دارد ، تکنیک روایت به شیوه ژاپنی است ، داستان ترکیبی سینمایی دارد ؛
 نتیجه گیری آن آموزشی است ؛ صحنه عروسی یاد آور کارهای برادران
 مارکس هنرپیشگان معروف دوره سینمای صامت است ، سربازان خاطره
 « آدم آدام است » را زنده می کنید ؛ آتمسفر آمیخته است از چینی و
 بروگلی ، و چار چوب موضوعی غیر سیاسی است که در گرجستان امروز
 مورد بحث می باشد .

وسوسه نیکی ، قهرمانهای دروغین و موضع حقیقی آنها ، ماهیت
 جنگهای تجاوز کارانه ، سوء استفاده از دانش ، حق و عدالت و چگونگی
 اجرای آن در جامعه واژگونه ، تباهی و فساد طبقات انگل ، آرزوهای
 ستم دیدگان و طرح آینده و دهها مطلب دیگر را در این نمایشنامه
 می توان سراغ گرفت .

به دنبال توطئه شاهزادگان والی بزرگ گرجستان مقتول می شود .
 اطرافیان و از جمله زن او فرار می کنند برشت در توصیف دم و دستگاه

والی چنین می گوید .

« هیچ والی دیگری در گرجستان ، آن همه اسب در
 اصطبل خویش

آن همه گدا بر آستان درش ، آن همه سرباز در خدمتش
 و آن همه شاکی بر در سرای خویش نداشت . »

« گروشا » کنیز آشپز خانه فرزند خرد سال والی را که همسرش
 جا گذاشته ، چرا که تنها به فکر خود و زر و زیور خود بوده ، برمی دارد
 و پیش برادرش می رود :

« ناچار شدم به خاطر کودکی که از آنم نبود سینه
 چاک کنم ،

کسی باید به یاری شتابد

زیرا نهال به آب نیازمند است . »

پس از مدتی ورق بر می گردد . مادر کودک برای چنگ آوردن
 اهلک و دارایی والی به وجود طفل نیازمند می شود . مأمورانی گسیل
 می شوند و کودک را به شهر می آورند . گروشا که کودک را بزرگ کرده
 و دلبسته او شده است . برای دفاع از حق خویش به شهر می رود . در
 دادگاه آن چنانی آزداک نیکدل به پیروی از این نظر که « کودکان به
 دلبستگی مادرانه تعلق خواهند داشت تا کامیاب گردند » به نفع کنیزرای
 صادر می کند .



استقبال شایسته ای که در ایران از آثار برشت شده و می شود
 نمایشگر درک واقعیات است . باید بر آن ارج نهاد و امید بست . در کشور

ما ، به رغم تلاشهایی که چند نویسنده خوب و چند هنرمند شیفته و خود سوز در این وادی سوت و کور به کار می بندند، هنر وضعی نابسامان و تأسف انگیز دارد . گروهی در برج عاج روشنفکرانه تارهایی از نخوت و خود خواهی ها برگرد خویش تنیده اند . شعار هنر برای هنر چنان سرمست شان کرده است که جز شکل به چیزی نمی اندیشند . در باره پیش پا افتاده ترین مسائل زندگی سخن می گویند و برای پوشاندن نقص کار خویش آن را بالفاظی ها و تصاویر ذهنی نامأنوس و بعید می آرایند . آثاری بی ارزش و فاقد محتوی و معنی تهیه می کنند و انتظار استقبال نیز دارند . نومیدی ، بد آموزی ، پرداختن به ابتذال ، طرح مسایل نادرست و نتیجه گیریهای نادرست تر از ویژگیهای کار آنان است . هم اینانند که مدعینداگر کارهای هنری خود را با مسایل سیاسی و اجتماعی روز آلوده سازند وسیله تبلیغات می شوند و ارزش خود را از دست می دهند . تردیدی نیست که گاهی چنین است بویژه اگر هنرمند از درک مسایل عمده و حقایق عام ناتوان باشد . هنری که ذکر آن رفت از آن خواص است و سرنوشت محتومش نابودی است .

اما برای گروهی دیگر به زبان عادی سخن گفتن و حیات مردم را تصویر کردن پرده ای برای پوشاندن بی هنری شان است . لابد به زعم آنها زبان مردم را فهمیدن و برای مردم نوشتن مستلزم هیچ گونه شم و استعداد هنری و درک ژرف اجتماعی نیست و هر کسی می تواند در این میانه پهلوان میدان باشد . نتیجه این امر بلبشویی است که مشاهده می کنیم ، قصه های عشق و عاشقی دختر مدرسه ها بزرگترین و برجسته ترین امر اجتماعی انگاشته می شود .

مطالعه و بررسی آثار برشت برای هنرمندان و هنردوستان درسی گرانبها تواند بود . بی شک نمی توان تنها به میراث برشت تکیه زد و در آنجا ایست کرد و غایت هنر را در آثار او جست . ولی می توان از او یاد گرفت که چگونه باید هماهنگ با زمان پیش رفت ، چگونه می شود به زبان مردم سخن گفت و چگونه میتوان مدافع اصولی مشخص بود و در اوج هنری نیز قرار گرفت . تأثیر شیوه کار برشت و اندیشه هایش هم اکنون کما بیش در کارهای تأثیری کشور ما مشهود است و چنانکه تقلید صرف نباشد ، و امید است که نباشد ، البته مایه امید بسیار است .



این نمایشنامه در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ ترجمه شده است ، امید است که مقبول افتد .

توضیح ۱ - : در نگاشتی این پیش گفتار بیشتر از کتاب : **The Theatre of Bertolt Brecht** ، اثر « جان ویلت » بهره جسته ام .
۴ - امین مؤید

توضیح ۲ - : چون در نظر بود این کتاب و دایره گچی در يك جلد منتشر شود ، بعلمت آن که ممکن است عده ای از خوانندگان یکی از ترجمه های قبلی را خریده باشند ، تصمیم گرفته شد هر يك جداگانه در دسترس خوانندگان قرار گیرد . بدین لحاظ این پیش گفتار در هر دو کتاب آمده است .
ناشر

این پیامی است که ما از این نقطهٔ عالم، در سال ۱۹۶۷ به کلیهٔ تأثرهای جهان میفرستیم. این پیام خواستار آن است که هنر برای خود راهی را انتخاب کند. هنری که برشت برای آن انتخاب یکی از طرق دوگانهٔ زیر را ممکن می‌دانت:

« در این دوان که هر کس راهی برای خود میگزیند، هنر نیز باید راهی برای خود انتخاب کند. یا باید آلت دست آن اقلیت معدودی شود که سرنوشت اکثریت را بدست دارند و از آنان فقط اطاعت و ایمان کور کورانه می‌خواهند، و یا باید جانب اکثریت را بگیرد و سرنوشت آنانرا بدست خودشان سپارد. هنر میتواند شور و جذبه و تخیلات و اعجاز را در بشر برانگیزد میتواند جهل و نادانی را گسترش دهد و میتواند عقل و دانش را بیفزاید، و میتواند خود را در اختیار نیروهائی قرار دهد که توان خود را بد هنگام تخریب و نابودی می‌نمایند، و میتواند به خدمت نیروهائی در آید که در یاری و استعانت انسانها مقتدرند.»

هلنا وایکل

۲۷ مارس ۱۹۶۷

پیام «هلنا وایکل» همسر برتولد برشت به مناسبت ۲۷ مارس روز جهانی تأثر.

به جای مقدمه

وظایف و مسئولیت‌هایی که تأثر و هنرهای وابسته به آن در مقابل اجتماع انسانی بعهده دارند چنان سنگین و خطیر است که حدی بر آن متصور نیست. نفوذ ما بس شگرف است و برای آن حدود و ثغوری نیست ما خلائق را به تأثر می‌خوانیم تا بطریقی شادمانه، زیرکانه و لطف‌آمیز حقایق زمان را در برابر دیدگان‌شان تصویر کنیم، بدین منظور که روزی خود خواستار تشخیص این حقایق گردند. ما انسانهای تأثر با امکانات خود میکوشیم که بالاخره روزی سیاره خاکی خودمان را به صورتی در آوریم که قابل سکونت باشد و این گفته قبل از هر چیز بدان معنی است که بگذاریم تأثر در خدمت زندگی صالح‌آمیز برای خود ما، و در خدمت يك زندگی دوست‌داشتنی و پر از لطف برای آینده باشد. آینده‌ای که در آن، بشر یار و مددکار بشر گردد.

کیل کوا

صبحی آفتابی

گالی گی روی صندلیش نشسته است و به زنش می گوید :
 همسر عزیزم ، با ملاحظه وضع پول و پله مان تصمیم گرفته ام
 امروز يك ماهی بخرم . به عقیده من خرید يك ماهی برای
 دلالی که مشروب نمی خورد ، با توتون میانه ای ندارد و یارو
 گفتنی دنبال هیچ نوع هوسی نیست اشکالی ندارد . ماهی درشتی
 بخرم یا کوچک ؟

زنش کوچک .

گالی گی خوب ، این ماهی کوچک از چه نوعی باشد بهتر است ؟

زنش يك سیر ماهی خوب به نظر من بد نیست . ولی تو را به خدا
 مواظب زنهای ماهی فروش باش ، آنها شلخته اند و چشمشان
 به شلوار مردها است ، و تو گالی کمی آدم ساده لوحی هستی .

گالی گی درست می گوئی ، ولی امیدوارم که با دلال آس و پاس بندر
 کاری نداشته باشند .

زنش تومثل فیل هستی ، نامتعدادلتر از آن روی زمین پیدا نمی شود .
 اما همین که کوکش کردند مثل ترن باری راهش را می کشد
 و می رود . و بعدش ، سربازها حرامزاده هائی هستند که تالی
 ندارند . گویا عده زیادی سرباز به ایستگاه وارد شده اند .
 بیشك همه شان تو بازار پرسه میزنند . باز جای شکرش باقی
 است که به دله دزدی و غارت دست نمی زنند ، اعتماد مکن :
 توتنهائی و آنها همیشه چهارتاچهارتا راه میروند و این خطرناك
 است .

تعالی می آنها با يك دلال ساده بندرکاری نخواهند داشت .

زنش از کجا معلوم ؟

تعالی می خوب ! آب را بگذار روی آتش جهت ماهی ، دارم احساس
 اشتها می کنم ، تا ده دقیقه دیگر برمی گردم .

۲

کوچه نزدیک معبد خدای زرد

(چهارسرباز جلومعبد ایست می کنند. صدای موزيك نظامی دسته های
 سربازانی که به شهر وارد میشوند به گوش می رسد .)

جوخه ایست ! کیل کوا، اینجا کیل کوا شهرامپراتوری است .
 آرتش برای جنگی که مدت ها است مقدماتش فراهم شده در
 اینجا متمرکز می شود . ما صد هزار نفر در این وعده گاه هستیم
 و همه مان در آتش اشتیاق آرام ساختن مرزهای شمال می سوزیم
 این کار ویسکی می خواهد !

جس

مثل نانکهای نیرومند ملکه بریتانیا . آنها برای این که روی
 جاده های بی همه چیز این کشور پر نعمت بی انتها حرکت کنند
 بنزین می خواهند . همینطور هم سربازان ویسکی دلشان
 می خواهد که بخورند .

جیب

پولی

چند بطر ویسکی برایمان مانده ؟

جیب

چهار نفریم ، پانزده بطری مانده . بنابراین بیست و پنج بطری
 باید پیدا کنیم .

پولی

جیب

این کار پول می‌خواهد!

اوریا

مردم شکایت می‌کنند که آرتش خرج زیادی برمی‌دارد! خوب!
برایتان بگویم، تنها توی یکی از این معبد‌ها بیشتر از آن
پول هست که برای انتقال يك هنگ بزرگ از کلکته به لندن
لازم می‌شود.

پولی

نظر اوریای عزیز ما می‌ارزد که با حسن نیت بررسی شود.
شاید این معبد مخروبه که همه‌جایش را مکس به کثافت کشیده
پر از پول باشد.

جیب

اما، پولی، من باید باز هم لبی تر کنم.

اوریا

آرام باش عزیزم، این قاره آسیا سوراخی دارد که از آنجا
می‌شود تویش خزید.

جیب

اوریا، اوریای مادرم اغلب می‌گفت: هر کار که دلت می‌خواهد
بکن، جرایا، گنج من، اما از بد بیاری احتراز کن و اینجا
بوی بد بیاری می‌دهد.

جس

اوریا، در بسته نیست، گول مخور، اوریای لابدکلکی هست.

اوریا

از این در باز، آنهم تنها یکی، کسی تو نمی‌رود!

جس

بسیار خوب، ولی این پنجره‌ها، این‌ها برای سگ‌ها که نیستند.

اوریا

با کمر بندهایتان کمند بلندی درست کنید، می‌خواهم از توی
صندوق صدقات ماهی بگیرم، آنجا (به طرف پنجره خیز
برمی‌دارند. اوریای شیشه‌ای را شکسته. نگاهی به درون می‌اندازد
و شروع می‌کند به سید.)

پولی

چیزی گیر کرده؟

اوریا

نه، اما کلاهم خودم افتاده تو.

جس

مرده شور بیردت، بی‌کلاه نمی‌توانی به‌سر باز خانه برگردی.

اوریا

آه! ببینید این تو چه چیزها گیرم می‌آید! دستگاه وحشتناکی
است. نگاه کنید! همه‌اش تله‌موش و تله‌گرگ است.

جس

بہتر است پا فشاری نکنیم! اینجا معبد معمولی نیست، تله
است.

اوریا

معبد معبد است. من باید کلاهم خودم را در بیاورم.

جس

به تپش دستت می‌رسد؟

اوریا

نه.

جس

شاید بشود در این طویله را باز کرد.

پولی

ولی معبد را خراب نکنید.

جس

آخ، آخ، آخ!

اوریا

چی شده؟

جس

دستم گیر کرده.

پولی

بیائید صرف‌نظر کنیم.

جس

(خشمگین) صرف‌نظر کنیم چیه! دست من، باید دستم را از
اینجا در بیاورم!

اوریا

آره، کلاهم خود من هم آن تو است.

پولی

در این صورت باید دیوارش را سوراخ کنیم.

جس

وای، وای، وای! (دستش را که خونین شده است بیرون می‌کشد)

بابت دستم باید تاوان بدهند. حالا دیگر قضیه دارد خطرناک
می‌شود. يك نردبام، د، یا الله!

اوریا ایست ! برگ خدمت تان ! نباید بلائی سر برگ خدمت ها بیاید . جای آدم را کس دیگر پر می کند ، اما برگ خدمت چیز مقدسی است ، وگرنه دیگر خدائی در کار نخواهد بود .
(آنها برگ خدمت های خود را تسلیم می کنند .)

پولی پولی بیکر .

جس جس ماهونی .

جیب (با خزیدن به آنها نزدیک میشود .) جرایا جیب .

اوریا اوریا شلی . همه متعلق به هنک هشتم ، ازقرارگاه کانکوران ، جوخه مسلسل . نباید آتش بکنید . تیراندازی خیلی روشن به معبد خسارت می زند . پیش !

(اوریا ، جس و پولی از معبد بالا می روند)

جیب (داد میزند) من مراقبم ! هیچ کس نمی تواند بگوید من آنجا بوده ام ! (از پنجره شیروانی دربالای معبد چهره زرد وانگه کاهن پدیدار می شود .) سلام ! آقا شما صاحب اینجائید ؟ جای قشنگیه !

اوریا (از داخل معبد) جس ، حالا چاقویت را بده بهمن که صندوق صدقه را باز کنم .

(آقای وانگ لبخند می زند ، جیب نیز .)

جیب (به کاهن) با همجو میمونهای سروکار داشتن وحشتناک است .
(چهره کاهن ناپدید می شود .) زود بیائید بیرون ! درطبقه اول يك مردی هست .

(از درون معبد صدای چند آژیر برقی یکی پس از دیگری شنیده می شود .)

اوریا نگاه کن پایت را کجا میگذاری ! جیب چه خبر است ؟

جیب در طبقه اول يك آدم هست !

اوریا يك آدم ؟ یا الله ، بیائید بیرون : زود !

(مبادله فریادها و فحش ها از داخل معبد)

پایت را بکش کنار ، یا الله !

ول کن ! دیگر نمی توانم پایم را تکان دهم !

عجب ! چکمه ام نفله شد !

پولی ، مخصوصاً تو ، زره زن !

- هرگز ! حالا اوریا ، این هم کت من !

- برای يك کت این همه آه و ناله مکن !

- تف ، شلوارم به لنبرم چسبیده !

- اینها تسمه هستند !

- این جیب عجب گوساله ای است .

جیب بالاخره چیزی گیرتان آمد ؟ ویسکی ؟ روم ؟ جین ؟ براندی ؟ آبجو ؟

جس نوك نی خیزران شلوار اوریا را پاره کرده و چکمه پای سالم

پولی هم توی تله گرگ گیر کرده .

پولی و خود جس هم از سیم برق آویزان مانده .

جیب من که به شما گفتم . توی خانه از درش وارد می شوند .

(جیب از در وارد معبد می شود . سه نفر دیگر از بالا خارج می شوند ، پریده رنگ ، ژنده و خونین)

پولی انتقام این وضع را باید بگیرم .

اوریا هیچ چیزش مثل مبارزه رسمی نیست. رویه های این معبد حیوانی است.

پولی باید خون جاری شود.

جیب (در معبد) اوهوی.

پولی (تشنه خون، در پشت بام راه میرود و چکمه اش گیر می کند.)

د، بیا. حالا لنگه دیگر چکمه ام نقله شد،

اوریا خوب، خوب، الان همه اش را به مسلسل می بندم!

(سرباز پائین می آیند و مسلسل را به سوی معبد قراول می روند.)

پولی آتش! (رگبار مسلسل)

جیب (از توی معبد) چه کار دارید می کنید؟

(سه سرباز وحشت زده نگاه می کنند.)

پولی تو کجائی؟

جیب (از معبد) اینجا! يك انگشتم را با تیر زدید.

جس گاو گنده، توی این تله موش چه کار داشتی؟

جیب (در آستانه در پدیدار می شود.) دنبال پول می گشتم، ایندهاش بگیرد.

اوریا (با خوشحالی تمام) طبیعی است، بین ما چهار نفر این میخواره

ترین ما است که ناتوانی خورد پیدایش کرد. (فریاد می زند.)

عجله کن، بیا بیرون، توی این در وانا نیست!

جیب اوه! این چیه؟

پولی چی شده؟

جیب نگاه کنید!

اوریا خیلی خوب! چی را؟

جیب موی سرم! موی سرم!، نه میتوانم جلو بیایم نه میتوانم عقب

بکشم. اوه! موی سرم! به چیزی گیر کرده! اوریا، بیابین چی

به موهایم چسبیده! اوریا، بازم کن! از موهایم آویزان شده ام!

(پولی با نوك پا به طرف جیب نزدیک شده از بالا به موهایش نگاه

می کند.)

پولی جیب از موهایش به چار چوب درآویخته.

اوریا (داد می کشد) جس، چاقویت را بده که خلاصش کنم!

(اوریا او را خلاص می کند، جیب تلو تلو خوران پیش می آید.)

پولی (مزاح کنان) ایندهاش، سرش مثل کاهن ها شد.

(سر جیب را بدقت نگاه می کند)

جس از پوست سرش هم يك تکه کنده شده.

اوریا (به جس و پولی نگاه می کند و با لحن سردی می گوید)

سر تراشیده لومان می دهد!

جس (با نگاهی تند) این کله حکم مرگ ما است!

(اوریا، جس و پولی با یکدیگر مشورت می کنند.)

اوریا برمی گردیم به اردو، يك قیچی گیر می آوریم، شب برمی گردیم

و سر جیب را از ته می زنیم که طاسی ازین برود. (برگ خدمتها

را پس می دهد.) جس ماهونی!

جس (برگ خدمتش را می گیرد.) جس ماهونی!

اوریا پولی بیکر!

پولی (برگ خدمتش را می گیرد.) پولی بیکر!

جرا یا جیب ! (جیب می خواهد بلند شود) مال ترا من نگه میدارم . (صندوقی را که در محوطه قرارداد نشان میدهد) تسوی این صندوق چرمی بنشین و صبر کن تا شب برسد .

(جیب سینه مال خود را به صندوق می رساند . سه تایی دیگر که سر تکان می دهند و پاک در مانده اند آهسته دور می شوند . هنگامی که آنها ناپدید میشوند کاهن وانگ ظاهر می شود . و در آستانه معبد می ایستد ، دسته موئی را که به آنجا چسبیده می کند و نگاهش می کند .)

۳

جاده های بین کیل کوا و اردوگاه

(گروه بان فیرچایلد از پشت انباری بیرون می آید و به دیوار آن اگهی می زند .)

فیرچایلد : من ، خون آشام ، معروف به بیرکیل کوا ، مرد طوفان بیاکن ، گروه بان آرتش بریتانیا هرگز چنین چیز عجیبی نشنیده ام ! (با انگشت آگهی را نشان می دهد .) به معبد خدای زرد آسیب رسانده اند ، سقفش را با گلوله سوراخ - سوراخ کرده اند . فقط يك برگه داریم : يك مشت موی سر خرمائی رنگی توی تله گیر کرده . خوب ، وقتی سقف با گلوله سوراخ شده نشان آن است که مسلسل جیان در این ماجرا دست دارند ، و اگر در محل وقوع جرم يك مشت موی سر خرمائی جا مانده معینش این است که یکی از افراد که موهایش خرمائی رنگ است يك قسمت از سرش طاس شده است ، بنابراین اگر در يك جوخه مسلسل کسی با این مشخصات باشد همان جوخه مجرم است . بسیار ساده است . اما اینها که دارند می آیند کیستند ؟

(به پشت انبار می رود . سه سرباز می آیند و آگهی را با هراس مشاهده می کنند سپس کاملاً مبهوت راه خود را دنبال می کنند .
فیرچایلد از پشت انبار خارج شده سوت می زند . آنها در جای خود خشکشان می زند .)

فیرچایلد شما سرباز کله طاسی را ندیده اند ؟
پولی نه .

فیرچایلد سرو وضع شما به همچو آدمی می ماند ! کلاهخودها تان را بردارید . نفر چهارم جوخه تان کجا است ؟
اوریا آه ! گروهبان ، او رفته دست بآب .

فیرچایلد پس باید منتظرش بود ، شاید او سرباز کله طاسی دیده است .
(منتظرند) کارش طول کشید .

جس بله گروهبان . (باز هم منتظرند .)

پولی ممکن است از راه دیگری رفته باشد ؟

فیرچایلد بهتان بگویم : توی شکم مادر تان همدیگر را تیرباران کنید خیلی بهتر است تا بدون نفر چهارمتان امشب به سرصف بیایید .
(بیرون می رود .)

پولی خدا کند گروهبان جدید یکی دیگر باشد . اگر امشب این مار زنگی حاضر غایب کند حتماً با تیر به دیوار میخکوبمان می کند .

اوریا قبل از آنکه طبیل حاضر غایب را بزنند باید نفر چهارمی پیدا کنیم .

پولی بیا ، این یکی . مراقبش باشیم . منتها طوریکه به چیزی مشکوک نشود .

(پشت انبار قایم می شوند . بگ بیک بیوه در جاده دیده می شود .
پشت سر او گالی گی است که سبد پر از خیار او را حمل می کند .
بگ بیک از چه گله دارید ؟ برای تان ساعتی پول خواهم داد .

گالی گی در این صورت تا حالا سه ساعت می شود ،
بگ بیک حق تان را می دهم . راه بیفتید ، جاده خلوت است ! اینجا به مرد خوشگذران با زنی تنها خوش می گذرد .

گالی گی اوه ! شما که کافه چی هستید لابد کار را میدانید . می گویند سربازان بد جنس ترین آدمهای روزگارند . لابد تکذیب خواهید کرد .

بگ بیک آه ! پیش زن از این حرفها نمی زنند آقا . این حرفها ما را حالی بحالی کرده خونمان را داغ می کند .

گالی گی من فقط دلال بی نوای بندر هستم .

بگ بیک چند لحظه دیگر تازه واردها را سرصف می کنند . طبیل می زنند ، می شنوی ؟ حالا دیگر توی جاده کسی پیدانیست .
گالی گی اگر راستی این قدر دیر باشد باید خودم را زود به کیل کوا برسانم ، هنوز ماهی نخریده ام .

بگ بیک آقا ، اجازه بدهید سوالی بکنم . گالی گی . اسم شما همین است مگر نه ؟

به بینم ، حرفه دلالتی قدرت زیادی می خواهد ؟

گالی گی من که هرگز این را باور نداشتم ؛ می خواستم زود يك ماهی بگیرم و به منزل برگردم و اینك چهار ساعت است که ماجراهای بیش بینی نشده مانع انجام کار دلخواهم شده است . و حالا که

راه افتاده‌ام دارم مثل ترن باری راهم را می‌روم .
بگ بیک واضح است ، خریدن يك ماهی باد کرده و آمدن بكمك زنی
 و سبد او را حمل کردن دو تا است . اما از کجا معلوم که زن
 دلش نخواهد چنان تشکری کند که لذت خوردن ماهی را از
 یاد ببری .

گالی گی راستش ، بیشتر دلم می‌خواست بروم ماهی بخرم .
بگ بیک شما تا این حد مادی هستید ؟

گالی گی من آدم عجیبی هستم ، می‌بینید : روزهایی هست که از بوق
 سحر توی رختخواب پیش خود می‌گویم : امروز دلم ماهی
 می‌خواهد ، یا دلم کوفته برنجی می‌خواهد . آن وقت این ماهی
 یا کوفته برنجی را باید گیریاورم ولو دنیا بهم بریزد .
بگ بیک آقامی فهمم . ولی فکر نمی‌کنید که حالا کمی دیر شده باشد ؟
 دکانها بسته و همه ماهی فروشها رفته‌اند .

گالی گی میدانید ، من آدمی هستم باتخیلی نیرومند . می‌توانم برای شام
 ماهی بخورم حتی پیش از آنکه آن را دیده باشم ! کسانی را
 می‌شناسم که می‌روند ماهی بخرند و آنوقت ، اول ماهی را
 می‌خرند ، و دوم آن را به منزلشان می‌برند ، و سوم آن را
 می‌پزند ، و چهارم می‌خورندش ، و شب پس از آنکه غذا
 هضم شده رفته ، تازه ماهی بدبخت توی کله‌شان می‌پلکد ؛ چرا
 که اصلا قدرت تخیل ندارند .

بگ بیک معلوم است که شما جز خودتان به فکر دیگری نیستند . (مک)
 ه . م ! حالا که شما تنها به فکر خودتان هستید من به شما

معامله‌ای پیشنهاد می‌کنم : پولی را که می‌خواستید بابت ماهی
 خرج کنید بدهید و خیار بخرید . این شما را از مخمسه خلاص
 می‌کند . خیار گران‌تر است ولی در واقع این تشکری است
 بابت کمکی که به من کردید .

گالی گی آخه ، راستش ، من به خیار احتیاجی ندارم
بگ بیک انتظار همچو توهینی را نداشتم .

گالی گی علش فقط این است که آب ماهی روی آتش است .

بگ بیک می‌فهمم ، هرطور دلتان می‌خواهد ، هرطور دلتان می‌خواهد .

گالی گی نه ، باور کنید ، من جز میل و رضای شما نظری ندارم .

بگ بیک دیگر حرف نزنید ، چون که فقط کار خودتان خرابتر
 می‌شود .

گالی گی دلم نمی‌خواهد شما را آزرده سازم ، اگر هنوز تصمیم دارید
 خیاری به من بفروشید ، این پولش .

اوریا به (جس و پولی) این آدمی است که نه نمی‌تواند بگوید .

گالی گی مواظب باش اینجا سربازهایی هستند .

بگ بیک خدا می‌داند باز اینجا پی‌چه می‌گردند . موقع حاضر غایب

است سبد مرا زود بدهید به خودم . بی فایده است بیش از این

و قتم را با گپ زدن با شما در اینجا تلف کنم . ولی مایه خوشوقتی

من می‌شد اگر می‌آمدید و در کافه‌ام در اردوگاه به من سری

می‌زدید . من بگ بیک بیوه هستم و واگن کافه‌ام از حیدر آباد

تارانگون معروف است . (بسته هایش را گرفته می‌رود . سه

سرباز نزدیک می‌شوند .)

اوریا

آدمی که می‌خواهیم همین است .

جس

آدمی که نمی‌تواند نه بگوید .

پولی

موهایش هم مثل جیب خرمائی است .

جس

امشب شب زیبایی است !

گالی‌گی

بله آقا

جس

ببینید آقا، عجیب است، نمی‌توانم این فکر را از ذهنم بیرون کنم که شما حتماً اهل کیل کوا هستید .

گالی‌گی

کیل کوا ؟ البته، اهل همانجا هستم ، اگر جسارت نشود همانجا کلبه‌ای دارم .

جس

بسیار بسیار خوشوقتم آقای ...

گالی‌گی

گالی‌گی

جس

درست است ، و در آنجا کلبه‌ای دارید ، اینطور نیست ؟

گالی‌گی

پس شما مرا می‌شناسید ، که همه چیز را می‌دانید ؟ یا اینکه با زنم آشنائی ...

جس

اسم شما ، آره ، اسم شما اجازه بدهید گالی‌گی است .

گالی‌گی

درست است ، اسم من گالی‌گی است .

جس

آره، بلافاصله فهمیدم . ملاحظه می‌کنید من اینطورم . ببینید، حاضرم شرط ببندم که شما متأهل هستید . اما چرا اینجا و ایستاده‌ایم ، آقای گالی‌گی ؟ اینها دوستان منند، پولی ، اوریا ، بیائید توی کافه با هم چپقی چاق کنیم .

(يك لحظه تردید ، گالی‌گی با بی‌اعتمادی آنها را از نظر می‌گذراند .)

گالی‌گی

متشکرم . متأسفانه زنم در کیل کوا چشم براه من است ، بعلاوه، ممکن است مضحک بنظرتان بیاید ، من چپقی ندارم . خوب ، سیگار برگ . دیگر این خواهش را نمی‌توانید رد کنید . امشب چه شب زیبایی است .

جس

گالی‌گی

در این صورت ، البته نمی‌توانم ، نه بگوییم .

پولی

و ما بهتان سیگار برگ می‌دهیم .

(هر چهار نفر می‌روند .)

۲

بگ بیک بیوه کافه‌ای دارد که در آنجا
برای داشتن جز خواستن کاری نداری .
وقتی تو از دهنش بوی شیر می‌آمد
او کافه‌اش را راه میبرد .

برگردان

از دهلی تا کامتکورا
اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد
زیرا او در واگن پراز چین و روم بگ بیک است !
وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در می‌روی .
تومی دندانها را بهم بفشار !
تومی کلاهت را بردار !
از کوه و یسکی تا دره برومور همه در واگن مهیا است .

۳

وقتی توپ در دره پنجاب می‌غرد
ما در کافه واگن سفر می‌کنیم .
میان دود و آبخوهای انگلیسی
فقط چوب پنبه بطریها بالا می‌پرند .

برگردان

از دهلی تا کامتکورا
اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد .
زیرا او در واگن پراز چین و روم بگ بیک است !

۴

مهمانخانه بگ بیک بیوه

(سر بازان تصنیف کافه بگ بیک بیوه را می‌خوانند .)

۱

بگ بیک بیوه سالتی دارد
که در آنجا بیست سال آزرگار می‌شود دود کرد و مشروب
خورد و خوابید ، از سنگاپور تا کوچ بهار
در کافه او این کارها مجاز است .

برگردان

از دهلی تا کامتکورا
اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد ،
زیرا او در واگن پراز چین و روم بگ بیک است ؟
وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در می‌روی
تومی دندانها را بهم بفشار !
تومی کلاهت را بردار !
از کوه و یسکی تا دره برومور همه در و مهیا است .

وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در میروی

تومی دندانها را بهم بفشار !

تومی کلاهت را بردار !

از کوه و یسکی تا دره برومور همه در واگن مهیا است .

بگ بیک (وارد میشود) سلام آقا سربازها . من بگ بیک بیوه هستم و این

هم کافه من است . این واگن که به انتقالات بزرگ نظامی

وابسته است همه راه آهن های هند را طی می کند و از آنجا

که برای شما و یسکی فراهم می آورد که بخورید و به راحت

ترین وجه سفر کنید آن را واگن پیاله فروشی بگ بیک

می نامند و از حیدر آباد تارانگون همه می دانند که برای

بسیاری از سربازان رنج دیده پناهگاه بوده است .

(سه سرباز پای در می ایستند . گالی گی با آنها است . او را

عقب می کشند .)

اوریا

پولی

گوشه دنیا مشهورید ؟

ما نیست ، چنان هنگ هشتم هستیم .

بگ بیک آره خودمم . فقط سه نفرید ؟ چهارمی کجا است ؟

(آنها بدون پاسخگوئی وارد می شوند ، دو میز را

برداشته به طرف چپ میبرند و آن جا نوعی دیواره تشکیل

می دهند دیگران که مشروب می خورند با حیرت کار آنها را

می نگرند .)

گره میان چطور آدمی است ؟

بگ بیک

خوب نیست .

پولی

اگر آدم خوبی نباشد گرفتاری خواهیم داشت .

بگ بیک

به او می گویند خون آشام ، و اگر خیلی خودمانی باشند

صدایش می کنند بیرکیل گو

یا طوفان بیا کن ، شمی عجیب دارد . جرم را بو می کشد .

(جس و پولی همدیگر را می نگرند .)

اوریا آه !

بگ بیک (به مشتریانش) اینها مسلسل چیان مشهوری هستند که سر نوشت

جنگ حیدر آباد را تعیین کردند و لقب نخاله گرفتند .

یک سرباز همین طور است ، افتخارات روی کولشان است ! انگار

جنایت مثل سایه به پاهایشان چسبیده .

(سربازی حکم توقیف را آورده و به دیوار می زند .)

سربازی دیگر بین ، فقط همین دو دقیقه که اینجا هستند روی دیوار

برایمان اعلان می زنند .

(مشتریان برمی خیزند و آرام کافه را ترك می کنند .

اوریا سوت می زند .)

گالی گی (وارد می شود) من با این جور جاها آشنائی دارم ، غذا با

موسیقی ، همه چیز با کارت ، توی هتل سیام کارتهای عجیب

طلائی دارند . يك روزی آنجا مهمانم کردند ، ببینید ، آدم

اگر پارتی داشته باشد هر کاری از دستش ساخته است . علاوه

بر چیزهای دیگر سوس چیکوکا هم دارند . تازه سوس

چیکوکا غذای پیش پا افتاده آنها است !

(گالی گی را به کنار دیواره می کشد .) آقای عزیز ، شما

جس

می‌توانید به سه سرباز که توهچل افتاده‌اند ، بی آنکه
برایتان خرجی بردارد ، خدمت کوچکی بکنید .

پولی

نفر چهارممان رفته با زنش وداع کند و هنوز برنگشته و
اگر صرف چهار نفر نباشیم ما را می‌اندازند توسیاهچالهای
کیل کوا .

اوریا

آنچه که خدمتی به ما حساب می‌شود این است که اونیفورم
نظامی بپوشید و با ما بیائید سر صف واردین و اسم رفیق ما
را با صدای بلند بگوئید . فقط از نظر انضباط نظامی است .
همین والسلام .

جس

پولی

و حالا ، اگر به همین مناسبت میل داشته باشید به حساب ما
سیگار برگ بکشید کم و زیادش اهمیتی ندارد .

گالی گی

مبادا خیال کنید دلم نمی‌خواهد کمک تان کنم . ولی باید
عجله کنم و خودم را به منزل برسانم . برای شام يك خیار
خریده‌ام و ازینرو نمی‌توانم آنچه دلم می‌خواهد انجام دهم .
متشکرم آقا ، رك و راست بگویم ، جزاین انتظاری از شما
نداشتم . همینطور است : شما کاری را که مایلید نمی‌کنید .

جس

دلان می‌خواهد بروید منزل ولی نمی‌توانید ، متشکرم آقا .
اعتمادی را که به محض دیدارتان به شما پیدا کردیم توجیه
نمودید . دستتان را بدهید . (دست گالی گی را می‌گیرد .
اوریا با حرکتی آمرانه گوشه ای را که به وسیله درست شده است
نشان می‌دهد . گالی گی به آنجا می‌رود و همینکه رسید : سه
سرباز خود را روی او انداخته لباسهای روئیش را درمی‌آورند .)

اجازه بدهی برای منظوری که اطلاع دارید لباس پرافتخار

اوریا

آرتش بزرگ بریتانیا را به تن تان بپوشانیم . (زنگ می‌زند
يك بیک نزدیک می‌شود .) بگ بیک ، می‌شود اینجا حرف زد؟
برای ما يك دست لباس و وسائل کامل سربازی لازم است .
(بگ بیک جعبه‌ای مقوایی درمی‌آورد و به طرف اوریا پرت
می‌کند و اوریا آن را به پولی پرتاب می‌کند .)

پولی به گالی گی ایندهاش ، این لباس پرافتخار را برای شما خریده‌ایم .
جس (در حالی که شوار را نشان می‌دهد .) این را بپوش . گالی گی
برادر من ،

پولی به بگ بیک لباسهایش را گم کرده ، می‌فهمی .
(سه سرباز به گالی گی لباس می‌پوشانند .)

بگ بیک آه ! خوب ، لباسهایش را گم کرده ؟
پولی آره ، توی حمام : يك نفر چینی با دوز و كلك هایش باعث
گم شدن اونیفورم رفیقمان جیب شده است .

بگ بیک آه ! خوب ، توی حمام ؟
جس بگ بیک بیوه ، از آنجائی که از توجیزی را پنهان نمی‌کنیم ،
این يك شوخی است .

بگ بیک در ، خوب ! شوخی ؟
پولی اینطور نیست آقای عزیز ؟ محض شوخی نیست ؟
گالی گی آره ، می‌شود گفت که ماجرای يك سیگار برگ است .

(می‌خندد ، سه سرباز نیز می‌خندند .)

بگ بیک يك زن ضعیف نمی‌تواند در برابر چهار مرد پرزور دفاع
کند ! دست کم ازاینکه مانع نشده یکی شلوارش را عوض
کند نمی‌توانند بگ بیک بیوه را سرزنش کنند .

(پیش لوحه‌ای که پشت پیشخوان آویخته است می‌رود ،
می‌نویسد : يك شلوار ، يك كت ، دو نوار مچ پیچ و غیره .)

راستی معنی این کار ؟ چیست ؟

راستی ، هیچ چیز .

اگر کشف شود خطری ندارد ؟

نه ، و برای شما يك دفعه مهم نیست .

صحیح است . يك دفعه مهم نیست ، یارو گفتی .

برای تجهیزاب کامل می‌شود ساعتی پنج شلینگ .

زالو ، فووش سه شلینگ .

(زود به پنجره) هوا دُرِد ابرو سرشود . اگر باران بیاید

بشوی را خیس خواهد کرد و اگر باران خیس شود

من برنش توی معبد ، و اگر توی معبد برنش جیب را پیدا

خواهند کرد و اگر جیب را پیدا کنند حسابان درست است .

خیالی کوچک است . به تنم نمی‌آید .

می‌شنوید ، بد تنش نمی‌آید .

پوتین‌ها هم می‌فشارند ، وحشتناك است .

همه‌شان كوچكند . بی‌مصرف ! دو شلینگ !

حرف زن بولی ! چهار شلینگ به جای پنج تا ، چون

همه‌شان كوچكند و پوتین‌ها اذیتش می‌کنند . موافقی ؟

باور کنید اذیتش می‌کنند . پاهایم سخت درد گرفته‌اند .

می‌بینی بولی ، آقا مثل تو نازك نارنجی نیست .

(آستین او را می‌کشد و او را به طرف اعلان می‌برد .) يك

توی اردو اعلان را می‌خوانند که سربازها

گالی گی

جس

گالی گی

پولی

گالی گی

بگ بیک

پولی

جس

گالی گی

پولی

گالی گی

پولی

اوریا

گالی گی

اوریا

بگ بیک

توی شهر خیطی بار آورده‌اند . هنوز مجرمان را نیافته‌اند .

به همین دلیل لباسها را به پنج شلینگ در اختیارشان

می‌گذارم . اگر اینها نباشند جوخه‌تان در این ماجرا بدنام

خواهد شد .

چهار شلینگ که بد نیست .

(دوباره به جلو می‌آید .) پولی پوزمات را ببند ، ده شلینگ .

ملاحظه می‌کنید ، توی کافه بگ بیک روی هر چیز نه

شرافت جوخه را لکه دار کند می‌شود دستمال کشید و

پاکش کرد .

خوب ، خانم بگ بیک ، فکر می‌کنید باران بیاید ؟

به عقیده من برای جواب دادن به شما باید گروهبان خون

آشام را ببینم . اگر هوا بارانی باشد سخت شهونی می‌شود ، توی

بادگان همه این رامی‌دانند . جسم و روحش عوض می‌شود .

برای اینسکه بازی ما موفق شود بطور حتم باید باران نیاید .

برعکس ! اگر باران بیاید گروهبان خون آشام ،

خطرناکترین فرد آرتش بریتانیا درست مثل بره بی‌آزار می‌شود .

هنگام بحران شهوی نسبت به هرماجرائی که در پیرامونش

بگذرد کور می‌شود .

يك سرباز (دم در بانگ می‌زند) همه بیایید سرف ، صحبت قضیه معبد

در میان است . گویا يك نفر کم آمده . می‌خواهد به نام

حاضر غایب کنند و برگ خدماتها را بازرسی نمایند .

برگ خدمت !

پولی

اوریا

بگ بیک

جس

بگ بیک

جس

بگ بیک

اوریا

گالی گی (زانو زده و لباسهای غیر نظامی خود را جمع می کند .) خودم باید مواظب وضعم باشم .

اوریا (به گالی گی) بگیرید ، این برگ خدمت شما . کارتان همین است که اسم رفیق ما را بلند و واضح بگوئید . ضرری هم متوجه شما نیست .

پولی اسم رفیق گمشده ما جرایا جیب است ! جرایا جیب !
گالی گی جرایا جیب !

اوریا (به هنگام خروج به گالی گی می گوید) مایه خوشوقتی است که انسان به آدمهای با تربیتی برخورد کند که طرز رفتار در هر شرایطی را بلد باشند .

گالی گی (در چند قدمی در می ایستد) و انعام من !
اوریا بیائید ، یک بطر ویسکی .

گالی گی آقایان ، حرفه دلالتی من ایجاب می کند که در هر شرایطی حسابم سر راست باشد من فکر کرده بودم که دو جعبه سیگار و چهار پنج بطری ویسکی .

جس اما شما باید برای حاضر غایب با ما بیائید سر صف . البته .

پولی خوب ، دو جعبه سیگار و سه چهار بطری ویسکی .

گالی گی سه جعبه سیگار و پنج بطر ویسکی .

جس چی ؟ همین آلان که دو جعبه می گفتید .

گالی گی اگر اینطور با من تا کنید می شود پنج جعبه و هشت بطر .
(طبل)

اوریا باید زودتر رفت .

جس خوب ، موافقم بشرط آنکه شما هم بلافاصله با ما بیائید .
گالی گی موافقم !

اوریا و اسم شما ؟

گالی گی جیب .

جس خدا کند باران نیاید !

(هر چهار نفر بیرون می روند .)

پولی (دوباره پیش بگ بیگ می آید) خانم بگ بیک ، گفتید که باران گروهبان را سرکیف می آورد . حالا باران می خواهد بیاید . یک کاری بکنید که چند ساعت کیفش کوك باشد و ماجراهای دور و بر خودش را نبیند . وگرنه خطر کشف ما هست .
(بیرون می رود .)

بگ بیک (عزیمت او را نگاه می کند) اسم این مرد جیب نیست . او گالی گی دلال شهرکیل کوا است . و او که اصلاً سرباز نیست می رود درست رود روی گروهبان خون آشام سرصف بایستد . (آئینه ای را برداشته پشت پیشخوان می رود .) آلان خودم را آرایش می کنم که نظر خون آشام جلب شود و یکشانمش اینجا .

(طبل دوم . فیر چایلد وارد می شود ، بگ بیک همچنانکه به آئینه نگاه می کند به وی چشمکهای عاشق کش می زند و روی صندلی می نشیند .)

فیر چایلد با آن چشمهای حریص نگاهم نکن جند بی هنر بابل ، عجالتاً حالم به حد کافی خراب هست . سه روز است که بد

می‌خواهم و با آب یخ خودم را می‌شویم . روز پنجشنبه
ناگزیر بر خودم فشار آوردم تا حمله شهوانی زنجیر گسیخته‌ام
را مهار کنم ، و از آنجا که دنبال رد پای جنایت بیسابقه‌ای
در تاریخ ارتش هستم این وضع بیشتر برایم ناراحت
کننده است .

بگ بیک

خون آشام ، به طبیعت نیرومندت تسلیم شو .

کسی تو را نخواهد دید ، کسی نخواهد فهمید !

در زیر بغل من و در انحنای زانویم

نام اتفاقی خود را فراموش کن .

تنگنای رقت بار ! اضطباط درد انگیز !

خون آشام ، حال من از تو می‌خواهم

در این شب بارانی و ولرم پیش من بیا

همان باش که از آن بیم داری : آدم باش !

تضادی در کار است ! چیزی را که از آن ناگزیر است

نمی‌خواهد !

مرد بیا ! همچنان که طبیعت تو مرا ساخته و پرداخته است

بی سلاح ! آشفته و وحشتی و بی خیال

بی دفاع و تسلیم به غرایز

و بی آنکه از قدرت خود فرمانبری

بیا ! آدم همین است !

فیر چایلد

هرگز : سقوط آدمی از روزی شروع شد که اولین حیوان

دو پا غفلت کرد که دکمه‌های خود را سفت ببندد . کتاب

تعالیم مذهبی ما پراز نقص است ، اما تنها وسیله‌ای است که
انسان می‌تواند به آن متکی باشد ، آن پشت و پناه ما است
و ما را از مسئولیت در برابر خدا معاف می‌دارد ، در عمل
بایستی حفره‌ای در زمین بکنند ، با دینامیت پرش کنند و
همه کره را منفجر سازند ، آنوقت شاید متوجه بشوند که
قضیه شوخی نبوده ، خیلی ساده است . اما تو ، خون آشام ،
در این شب بارانی می‌توانی از گوشت تن این زن چشم‌پوشی؟
بهر حال اگر امشب پیش من بیائی ، دلم می‌خواهد لباس
مشکی تنت باشد و کلاه گرد سرت بگذاری .

بگ بیک

(صدائی در بیرون)

صدا

مسلسل چی‌ها سر صف !

فیر چایلد بروم و پشت این تیر تکیه داده بنشینم و مراقب این
نخاله‌ها باشم .

(می‌نشیند)

سربازان در بیرون بولی بیکر ، اوریا شلی ، جس ماهونی .

فیر چایلد سکوت کوتاه ، و حالا

گالی‌گی در بیرون جرایا جیب .

بگ بیک خوب .

فیر چایلد باز هم کلکی زده‌اند ، تمر در بیرون ، تمر توی محوطه .

(بلند می‌شود و می‌خواهد برود)

بگ بیک (بلند به او می‌گوید .) خوب گوش کن ، بین چه می‌گویم
گروه‌بان :

قبل از آنکه سه شب باران پال بیارد نسبت به همه صفتهای انسانی با گذشت می شوی ، تو شهوترانترین آدمها زیر این گنبد کبود هستی . تو پشت میز متمدن خواهی نشست و با دیدن آنهایی که معبد را آلوده ساخته اند نگاهت را بیائین خواهی دوخت ، چرا که گناهان خودت از رنگهای دریا بیشتر است .

فیرچایلد هاهاها ، خاطر جمع باش عزیزم ، در آن لحظه چاره ای می اندیشم در باره این مقلدان خون آشام اقدامات اساسی می کنم ، جای بحث هم نیست .
(بیرون می رود .)

صدای گروه بان فیرچایلد در بیرون : موی سرها نامرتب است . این هشت نفر را تا ناف شان توی شن داغ فرو کنید !
(اوریا ، جس ، پولی و گالی گی وارد می شوند . گالی گی پیش می آید .)

اوریا يك قیچی ، خانم بگ بگ !

گالی گی خطاب به تماشاگران خدمتی ناچیز صدمه ای به کسی نمی رساند . اصل مطلب اینست که باید زندگی کرد و گذاشت که زندگی بکنند . آلاں جام ویسکی خود را به يك جرعه سر می کشم و پیش خود می گویم : با کار خودم به این آقایان خدمتی کردم ، این تنها چیزی است که در دنیا بحساب می آید ؛ باید بموقع خود خواهی را گذاشت کنار و گفت «جرا یا جیب» ، همان طوری که می گوئید شب بخیر !

به این ترتیب مردم آدم را دوست دارند و بسیار هم ساده است .
(بگ بگ قیچی را می آورد .)

اوریا

حالا ، پیش جیب برویم !
باد مرطوبی می وزد که هیچ نشانی از فال نيك در آن نیست .
(سه سرباز به طرف گالی گی می چرخند .)

اوریا

متأسفیم اقا ، ما خیلی عجله داریم .
چون موی سر يك نفر را باید از ته بزنیم .
(آنها به سوی در می روند . گالی گی به دنبالشان می رود)

جس

گالی گی

اوریا

کمکی از دستم برمی آید ؟
نه ، آقا دیگر به شما احتیاجی نداریم . (به بگ بگ پنج بسته سیگار و هشت بطری ویسکی به این مرد بدهد .) در حال رفتن (کسانی هستند که ناگزیرند در هر کاری دخالت کنند . بقول معروف به موش اگر رو بدهی توی آشپز خانه بشکن می زنند .

(سه سرباز بشتاب بیرون می روند)

گالی گی

اکنون میتوانم در بروم ، ولی همینکه مرخصت کردند باید بروی ؟
شاید همین که رفتی باز به تو نیازمند شوند ، وقتی به تو احتیاج هست حق داری بروی ؟
تا آنجا که ممکن است نباید رفت .

(گالی گی به ته صحنه می رود ، روی صندلی کنار در می نشیند . بگ بگ بیوه جعبه های سیگار و بطریها را می آورد و آنها را دور گالی گی می چیند .)

بگ بیک

بنظر می آید که شما را جائی دیده‌ام .

(گالی گی با اشاره سر جواب منفی می‌دهد .)

بگ بیک

شما نبودید که سبد خیار را آوردید ؟ (گالی گی با اشاره سر

جواب منفی می‌دهد .) اسم شما گالی گی نیست ؟

گالی گی

نه

(بگ بیک سرش را تکان داده بیرون می‌رود . شب فرا

می‌رسد . گالی گی روی صندوق چوبی می‌خوابد . باران می‌بارد .

همراه با آهنگ سرنا ، آوازی که بگ بیک می‌خواند بکوش

می‌رسد .)

صدای بگ بیک می‌توانی همیشه به نهری که آهسته جاری است بنگری

ولی آنچه می‌بینی همان آب پیشین نیست ،

هرگز آنچه جاری است ، حتی قطره‌ای از آن بد سرچشمه‌اش

باز نمی‌گردد .

۵

داخل معبد خدای زرد

(کاهن وانگ و دستیار چینی‌اش)

دستیار

باران می‌آید .

وانگ

صندوقمان را بگذار جائی که باران نگیرد . (دستیار بیرون

می‌رود .)

اینک آخرین صدقه دریافتی مان را دزدیده‌اند و

سقف را گلوله سوراخ کرده است . بالای سرم چکه می‌زند .

(دستیار صندوق را به داخل معبد می‌کشد ، صدای ناله از درون

صندوق .) چیه ؟ (به صندوق نگاه می‌کند .) وقتی دیدم صندوق

پراز کثافت استفراغ است پیش خود گفتم بی شک باید سفید -

پوستی تویش باشد . آها ! لباس سربازی تنش است ! فرق

سرش هم تراشیده است ، دزدهمین است . تلها موی سرش

را راحت کنده‌اند ، باهاش چه کار باید کرد ؟ سرباز است

و منخ ندارد . سرباز علیاحضرت ملکه انگلیس بالا آورده ،

نفرت انگیز شده ، ضعیف تر از یک جوجه است . بس که

مست است از عا درش هم خبری ندارد ! می شود تحویل پلیس داد . ولی فایده اش چیست ؟ وقتی پول را دزدیدند عدالت به چه درد می خورد ؟ مثل خوك خرناس می کشد ، همین را بلد است و بس . (عصبانی) از آنجا درش بیاور ، آدم بی عرضه ، و توی صندوق دعایش جا بده ، اما مواظب باش که سرش بالا باشد . بسیار بجا است که ازش خدائی بسازیم . (دستیار جیب را در صندوق دعا جا می دهد) برایم کاغذ بیاور ! زود باش ، می خواهم که بیرقهای کاغذی بالای درگاه معبد بزنیم و با سرعت هر چه بیشتر آگهی هایی درست کنیم . خست جایز نیست . می خواهم با اعلانهای که چشمها را خیره می کنند شاهکاری بزنم . خدائی که همه جا حرفش را نزنند به چه دردی خورد ؟ (در را می زنند) کیست در این دیر وقت شب در می زند ؟

پولی

وانك

سه سرباز .

رفقایش هستند .

(در را باز می کند ، سربازها وارد می شوند .)

پولی

ما دنبال آقائی می گردیم ، دقیق تر بگویم يك سرباز . او توی صندوق چرمی که جلودر معبد مجلل قراردادش خوابش برده بود .

وانك

برایش بیداری دل انگیزی آرزو می کنم .

پولی

آخر ، صندوق اینجا نیست .

وانك

متوجه بی تابی شما هستم ، نتیجه تردیدتان است . من هم دنبال

چند نفر می گردم ، یا دقیقتر بگویم دنبال سه سرباز ، هنوز موفق به یافتن شان نشده ام .

اوريا

خیلی دشوار است ، فکر می کنم بهتر است صرف نظر کنید . اما ، ما خیال می کردیم که شما ممکن است بدانید چه به سر صندوق آمده .

وانك

افسوس ! اشکال کار در این است که همه سربازها يك جور لباس می پوشند .

جس

این که اشکالی نیست . در صندوق چرمی مورد نظر ما بیمار سختی خوابیده .

پولی

و همین بیماری باعث ریختن موی سرش شده ، احتیاج به کمک فوری دارد .

اوريا

همچو آدمی پیش شما نیست ؟

وانك

افسوس ! نه ، برعکس ، موی سری را که گفتید پیدا کردم . راستش یکی از گروهبانیهای شما آنها را برد . می خواست آنها را به آقا سرباز تحویل بدهد .

(جیب در صندوق می نالد .)

پولی

این چیست آقا ؟

وانك

گاوشیرده من است آقا ، خوابیده .

اوريا

انکار گاو شیرده تان خوابش خوب نیست .

پولی

این همان صندوقی است که جیب را تویش انداختیم ؟ اجازه بدهید به آن نگاهی بکنیم .

وانك

بتر است حقیقتش را بشما بگویم : ملاحظه می کنید ، این

صندوق دیگری است .

درست مثل لکن در روز سوم عید نوئل پراز استفراغ است .

جس ، روشن است ، جیب این تو بوده .

اینطور نیست ، خودتان می بینید ، محال است اینجا باشد .

که توی همچو صندوق کثیفی می نشیند ؟ (درتوی صندوق

جیب شدیدتر می نالد .)

ما نفر چهارممان را می خواهیم ، هر چه بادا باد ، حتی اگر

به خاطر همین کار گرفتاری برای خودمان درست کنیم .

ولی کسی که دنبالش می گردید اینجا نیست . با اینحال برای

اینکه ثابت کنم آدمی که شما می گوئید اینجا است ، و من

شخصاً اطلاعی از این موضوع ندارم ، همقطار شما نیست ،

اجازه بدهید ماجرا را به یاری تصویری برایتان توضیح

دهم . تحمل کنید تا خادم حقیر شما با کج تصویر چهار راهزن

را بکشد . (روی در صندوق دعا نقش هائی می کشد .) چهره

یکی از آنها مشخص است ، آدم می بیند که کیست ، ولی

سه تای دیگر چهره شان مشخص نیست . آنها شناخته

نمی شوند . آنکه چهره اش مشخص است پول پیشش نیست

و از اینرو دزد او نیست . و آنهایی که پول پیششان است

چهره شان مشخص نیست و از اینرو ناشناخته اند . و تا زمانی

که آنها همه باهم نباشند قضیه مبهم می ماند . اما اگر يك

جا جمع شوند چهره آن سه ناشناس مشخص می شود و پولی

که پیششان است کشف می شود . هیچ باور نمی کنم آدمی

پولی

وانك

اوریا

وانك

که ممکن است اینجا باشد رفیق شما باشد .

(سه سرباز با اسلحه هاشان تهدید می کنند ، با اشاره وانك ،

دستیار با گروهی از مؤمنین معبد چینی ظاهر می شوند .)

آقا ، نمی خواهم بیش از این استراحت شب تان را بهم بزنم .

بعلاوه چایتان به ذائقه ما ناسازگار است . ولی راجع به نقاشی

تان ، تردیدی نیست که بسیار هنرمندانه است . بیائید !

از اینکه تشریف می برید متأسفم .

باور کنید ، رفیق ما ، خواه اینجا باشد خواه جای دیگر ،

بمحض اینکه بیدار شد به سراغ ما خواهد آمد و نیروی ده

اسب هم نخواهند توانست نگهش دارند .

ممکن است نیروی ده اسب بتواند ولی از کجا معلوم ؟ شاید

يك كمی از نیروی يك اسب بتواند .

وقتی حالش جا آمد برمی گردد .

(سه سرباز با احترام تمام بدود گفته بیرون می روند .)

(در صندوق) آهای !

(وانك توجه مؤمنان را به خدایش جلب می کند .)

جس

وانك

اوریا

وانك

اوریا

جیب

جیب (از توی صندوق) آه پولی ، يك تکه گوشت ، خیلی دلم می‌خواهد .

(با دستش به دیواره صندوق می‌زند)

وانك (به ته صحنه می‌رود) بینواها ساکت . ناوند پنج نائل^۱ مطالبه می‌کند . می‌شنوید که به دیواره صندوق مقدس دعا می‌گوید ؟ در غیر این صورت رحمت خود را از شما دریغ می‌دارد . ماه سینگ اعانه ها را جمع کن .

جیب (از توی صندوق) اوریا ، اوریا ، به من بگو کجا هستم ؟
وانك آقا سرباز ، باز هم بکوب . ژنرال من از آن طرف ، یا الله ، با هر دو پا ، محکم .

جیب (از توی صندوق) در ، در ، این چیست ؟ من کجا هستم ؟ شما کجااید اوریا ، جس ، پولی ؟

وانك آقا سرباز ، چاکر حقیرت مشتاق است بداند چه نوع غذا و مشروب قوی دستور می‌دهی .

جیب (از توی صندوق) اِ ، تو کیستی ؟ این صدای موش چاق از کجا می‌آید ؟

وانك موشه زیاد هم چاق نیست جناب سرهنگ . دوستت وانك است ، اهل تین تسین .

جیب (از توی صندوق) اینجا کدام شهر است ؟

وانك شهری محقر ، سرچشمه مهربانی ، حفره کوچکی بنام کیلکوا .

۷

درون معبد

(صبح نزدیک می‌شود . در همه جا آگهیهای بزرگ دیده می‌شود . صدای گرامافونی کنهه و يك طبل . بنظر می‌رسد که در ته صحنه تشریفات مذهبی مهمی در شرف انجام است .)

وانك (به سوی صندوق دعا می‌رود ، خطاب به ماه‌سینگ) هنوز کار نیاله های شتر را تمام نکرده‌ای کثافت ! (به صندوق) آقا سرباز ، هنوز خوابی ؟

جیب (از توی صندوق) به این زودیه‌ها پیاده می‌شویم جس ؟ این واگون خیلی تکان می‌خورد و مثل مستراح تنگ است .

وانك آقا سرباز ، اگر فکر می‌کنی توی واگن هستی اشتباه می‌کنی . فقط ویسکی است که توی کله مبارک تان وول می‌خورد .

جیب (از توی صندوق) چرند می‌گوئی ! این صدای گراموفون چیست ؟ نمی‌شود خاموشش کنید ؟

وانك آقا سرباز ، از آن تویا بیرون . بیا يك تکه گوشت بخور ، گوشت گاو است .

جیب

وانك

(از توی صندوق) بگذار بیایم بیرون !
(خطاب به ته صحنه) وقتی تپاله های شتر آماده شد آنها را
روی پیاله ای بچین و پس از زدن طبل آتششان بزن .
(به جیب) الساعة آقا سرباز ، اگر قول بدهی که فرار نکنی .

جیب

وانك

(از توی صندوق) باز کن موش سفید ، باز کن می شنوی ؟
وایستید ، صبر کنید . اوه ! مؤمنین ! يك دقیقه هم تأمل کنید !
خدا پس از سه رعد پی در پی با شما حرف می زند . درست
ضربه ها را بشمارید ، چهارمی : نه پنج تا افسوس که
صدقات بیش از پنج سکه نخواهد بود . (دوستانه به دیواره
صندوق می گوید) سرکار سرباز ، اینجا بیفتك شما حاضر است .
(از توی صندوق) اوه ! حالامی فهمم چه خبر است ، روده هایم
آتش گرفته اند ، لابد الكل خالص خورده ام . اوه ! حتماً
زیاد مشروب خورده ام و حالا به همان اندازه باید غذا بخورم .
اگر مایل باشی سرکار سرباز ، يك گاو درسته را هم می توانی
میل کنی ، آلاں يك بیفتك حاضر است . ولی می ترسم که
در بروی سرکار سرباز ، قول بده که فرار نکنی /

جیب

وانك

(از توی صندوق) اول می خواهم بیفتك را به بینم . (وانك
سرباز را بیرون می کشد) من چه جوری آمده ام اینجا ؟
از راه هوا ژنرال من ، از راه هوا آمده ام .
پس ، وقتی تو مرا پیدا کردی کجا بودم ؟

جیب

وانك

عالیجناب ، لطف کرده و آمده بودی توی صندوق کهنه ای
استراحت کنی .

جیب

وانك

رفقایم کجایند ؟ هنگ هشتم کجا است ؟ جوخه مسلسل ؟
قطارهای باری دوازده گانه و چهار طویلۀ قیل کجا هستند ؟
آرتش بریتانیا کجا است ؟ همه آنها کجایند ، زرد کثیف
نکبتی ؟

همه شان ماه پیش از آن طرف کوههای پنجاب رفتند . اما
بیفتك اینجا است .

جیب

وانك

چی ؟ پس من چی ؟ من کجا بودم ؟ وقتی آنها آن طرف
کوههای پنجاب داشتند می رفتند من چه کار می کردم ؟
ویسکی می خوردم ، خیلی زیاد ، هزار بطری ، و نیزداشتی
پول گیر می آوردی .

جیب

وانك

و کسی نبود که بیاید و سراغ مرا بگیرد ؟
متأسفانه نه !

جیب

وانك

خیلی بد .
و حالا اگر به سراغ آدمی بیایند که لباس سربازان سفید
به تنش هست آنها را پیش تو بیاورم آقای وزیر جنگ ؟
احتیاجی نیست .

جیب

وانك

اگر می خواهی بی دردرسر زندگی کنی برادر ، هر وقت کسانی
بیایند که دلت نمی خواهد رویشان را به بینی ، برو توی
صندوق قایم شو .

جیب

بیفتك کجا است ؟ (می نشیند و می خورد) این که خیلی کوچك
است ! این سر و صدای وحشتناك مال چیست ؟
(در میان صدای طبل دود تپاله شتر به سوی سقف بالا می رود)

وانك

جیب

وانك

جیب

صدای دعای مؤمنان است که آن پشت زانو زده‌اند .
انکار از پوست گاو درست شده . آنها که را دعا می‌کنند ؟
این از اسرارشان است .

(تندتر می‌خورد) بیفتك خوبی است . اما من نمی‌بایست
اینجا باشم ، پولی و جس انتظارم را کشیده‌اند ، اطمینان
دارم . شاید هنوز هم در انتظار منند . زبردندان آب می‌شود .
غذا خوردن خوب نیست . گوش کن ، حالا پولی به جس
می‌گوید : « جیب حتماً برمی‌گردد ، همین‌که حالش جا آمد
برمی‌گردد » . اوریا شاید زیاد چشم براه نماند ، چرا که
جنسش خراب است ، اما جس و پولی می‌گویند : « جیب
بر خواهد گشت . » شکی نیست بعد از آن همه مالیات این غذا
برایم لازم بود . کاشکی جس به جیب عزیزش زیاد باور
نداشت . اما من خاطر جمع هستم که او می‌خواهد بگوید :
« جیب به ما خیانت نخواهد کرد » . و من این را چطور
می‌توانم تحمل کنم ؟ برایم بسیار بد است که اینجا بنشینم ،
اما گوشت فوق‌العاده خوبی است .



مهمانخانه

(صبح زود ، گالی‌گی روی صندلی چوبی خوابیده است ، سه -
سرباز صبحانه می‌خورند .)

جیب برمی‌گردد .

جیب به ما خیانت نمی‌کند .

همین‌که حالش جا آمد برمی‌گردد .

از کجا معلوم ؟ در هر حال تا وقتی جیب برنگشته ناکزیر
این دلال را باید دم دستان نگه داریم .

او همین جا است .

لابد بعد از يك خواب شبانه روی صندلی چوبی از سرما یخ
زده است .

حال آنکه ما دیشب خوب خوابیدیم و حالا سرخالیم .

و جیب برمی‌گردد . وقتی من با منطق سربازی که خوب
خوابیده است قضاوت می‌کنم اوضاع به نظرم بسیار روشن
می‌رسد . وقتی که جیب بیدار شد باید ویسکیش را بخورد

پولی

جس

پولی

اوریا

جس

پولی

اوریا

پولی

و آنوقت می بینید که برگشت .

(آقای وانك به پیشخوان نزدیک می شود و زنك می زند ، بگ بیک بیوه می آید .)

بگ بیک

من به بومیهای پست خواه زرد باشند و خواه سبزه چیزی نمی فروشم .

وانك

ده بطری ویسکی بدهید ، از خوبهاش ، قلبی نباشد ، برای يك آقای سفید میخواهم .

بگ بیک

ده بطر ویسکی برای يك سفید ؟
(ده بطری ویسکی به او می دهد .)

وانك

آره برای يك سفید پوست .

(وانك با ادای احترام به سربازان بیرون می رود ، جس ، اوریا و پولی به یکدیگر نگاه میکنند .)

اوریا

عجالتاً جیب دیگر بر نمی گردد . دیگر کاری نداریم جز اینکه حسابی آبجو بخوریم . خانم بگ بیک ، از این پس همیشه بیست تا آبجو و ده بطر ویسکی به حساب ما داشته باش .

(بگ بیک آبجو می آورد و میرود ، سه سرباز می خورند در حالیکه پیوسته گالی گی را که در خواب است زیر نظر دارند .)

پولی

ولی اوریا چه باید کرد ، تنها چیزی که از جیب مانده يك برگ خدمت است .

اوریا

همان کافی است . با همان ورقه باید جیب تازه ای بسازیم ، بیخودی این همه به آدمها اهمیت میدهند ، يك آدم تنها

به حساب نمی آید . کمتر از دوست تایش هم ارزش آن را ندارند که حرفش را بزنیم ، طبیعی است ، هر کسی در عقیده اش آزاد است ، عقیده هیچ وزنی ندارد . يك آدم موقر میتواند با متانت دو یا حتی سه عقیده مختلف را بپذیرد .

جس

پولی

موافقم ، بگذار آدمهای کله شق هر گهی میخواهند بخورند . ولی اگر او را به سربازی به نام جرایا جیب بدلتش کنیم چه خواهد گفت ؟

اوریا

آدمهایی از آن قماش به قول معروف خود بخود مسخ میشوند ، بیندازش توی مرداب ، دو روز طول نمیکشد که بین انگشتانش پرّه شنا سبز میشود . علتش این است که چیزی ندارد از دست بدهد .

جس

پولی

خوشش بیاید یا نیاید برای ما نفر چهارمی لازم است ، بیدارش کنید !

(گالی گی را بیدار میکند) آقای عزیز ، چقدر خوب شد که شما اینجا آمدید ، ماجراهای بد فرجامی پیش آمده که رفیق مان جیب نتوانسته است بموقع به اینجا برسد .

اوریا

شما اصلتان ایرلندی است ؟

گالی گی

البته بلی .

اوریا

این يك امتیاز ، فکر نمی کنم که سنتان از چهل گذشته باشد آقای گالی گی ؟

گالی گی

نه ! سنم خیلی پائین تر از چهل است .

اوریا

ببینم ، کف پایتان هم ممکن است صاف باشد ؟

گالی گی
اوریا

يك كمی .

این خیلی مهم است . سر نوشت تعیین شد . شما اقبال مانند در اینجا را دارید .

گالی گی

عیب کار اینجا است که زنم منتظرم است ، برای خاطر يك ماهی .

پولی

ما نگرانیهای شما را میفهمیم . آنها شایسته يك ایرلندی و مایه احترام برای شما هستند ، ولی ما به شخص شما بسیار علاقمند شده ایم .

جس

و بعلاوه بموقع نیز هست . شاید امکان آن باشد که شما سرباز شوید .

(گالی گی خاموش است)

اوریا

زندگی سرباز سرشار از خوشی است . هر هفته يك مشت پول میدهند که با آن می توانید سراسر هفته را زیر پا بگذارید و خیابانها و معبد ها را تماشا کنید . بعلاوه بی زحمت کیسه های خواب چرمی راحتی را که مجاناً به سربازها میدهند ببینید ، به این تفنگ هم که مهر کارخانه اورت و شرکاء را دارد نگاهی بکنید . غالباً محض دلخوشی با قلاب ماهی میگیریم ، آرتش که ما به شوخی « مامان » خطابش میکنیم و سایل شکار ما را تأمین میکند ، و دسته های موزيك بنوبت آهنگهایی مینوازند . بقیه روز را با سیکار دود کردن در آسایشگاهتان میگذرانید یا اینکه با خیال راحت قصر طلائی یکی از این راحبه ها را تماشا میکنید که اگر

دلنان بخواهد میتواند بدون هیچ اشکالی با تیرش بزنید . زنها از ما سربازها توقع زیادی دارند و پول هم نمیخواهند و باید اقرار کنید که این هم لذتی اضافه است .
(گالی گی خاموش است)

پولی

و آنگاه در زمان جنگ ! زندگی سرباز دلپذیرتر است . فقط در میدان جنگ است که انسان به اوج عظمتش میرسد . می دانید که شما در عصر بزرگی زندگی میکنید ؟ هر بار موقع حمله به سرباز يك لیوان عرق ، به این بزرگی ، مفت می دهند که در نتیجه جسارتش بیحد و حساب میشود ، آری بی حد و حساب .

گالی گی
اوریا

متوجهم ، زندگی سرباز همه اش دلخوشی است . البته . پس لباس سربازی تان را که دکمه های مسی قشنگی دارند بی تعارف پیش خودتان نگه دارید آقا ، و از این پس حق خواهید داشت که بخواهید شما را آقای جیب خطاب کنند . نمیخواهید يك دلال بیچاره را بدبخت کنید ؟

گالی گی
جس

چرا ، نمیخواهید ؟

اوریا

پس ، میخواهید بروید ؟

گالی گی

آره ، میخواهم بروم .

جس

پولی ، برو لباسهایش را پیدا کن !

پولی

(با لباسهای گالی گی) آخر ، چه چیزی مانع جیب شدنت می شود ؟

(فیرچاپلد کنار پنجره ظاهر میشود)

گالی گی برای این که من گالی گی هستم . (به طرف پنجره میرود ، سه سرباز او را نگاه میکنند .)

اوریا يك لحظه صبر کنید .

پولی یارو گفتنی ، عجله کن ولی با احتیاط و دقت .

اوریا شما با کسانی دارید معامله میکنید که خوششان نمیآید دیگران برایشان مجانی خدمت کنند .

جس اسمتان هر چه می خواهد باشد ، بابت خدمتتان پول میدهم .

اوریا صحبت يك خواهش میکنم در را ول نکنید يك معامله است ، خیلی ساده .

(گالی گی متوقف میشود) .

جس این ، بهترین معامله ای است که حالامی شود در کیل کوا انجام داد ، مگر نه ، پولی ؟ خودت خوب میدانی ، این واگن که بیرون وایستاده است ، اگر بشود بازش کرد ...

گالی گی معامله ؟ راستی گفتید يك معامله ؟

اوریا شاید ، اما شما که وقش را ندارید .

گالی گی آدم وقش را دارد و وقش را ندارد ... فرق میکند ، این یکی ارزشش را دارد .

پولی آه ، شاید وقش را داشته باشید ... اگر میدانستید که این معامله چیست بیشك وقش را پیدا میکردید . یا الله ،

لرد کچز^۱ برای فتح مصر وقت پیدا کرد .

۱ - هوراتیو هربرت کچز مارشال انگلیسی که طرفداران مهدی

را در سودان منکوب کرد ، ۱۸۵۰ - ۱۹۱۶

گالی گی آره ، آره حرف شما را باور میکنم . بینم ، معامله عمده ای است ؟

پولی برای مهاراجه پیشاور احتمالا معامله عمده ای است . اما

برای آدمی با یال و کوپال شما شاید کوچک باشد .

گالی گی از من در این معامله کوچک چه ممکن است بخواهند ؟
جس هیچ .

پولی نهایتش ممکن است از شما بخواهند که ریش تان را فدا کنید . چون ممکن است جلب توجه کند و اسباب زحمت شود .

گالی گی آه ! (اشیاء خود را جمع کرده به سوی در راهی میشود)

چه فیلی . بهتر از آتش ممکن نیست یافت شود .

گالی گی فیل ؟ فیل ؟ آه ، فیل معدن طلا است . کسی که يك فیل داشته باشد توی مریضخانه سقط نمیشود .

(با هیجان يك صندلی مچوید و روی آن وسط سر بازها مینشیند)

اوریا يك فیل ؟ باور کنید که فیلی در اختیار دارند .

گالی گی صحبت از يك فیل است که بی برو برگرد تحویل آدم بدهند ؟
پولی به نظر می آید که به این فیل علاقه پیدا کرده است .

گالی گی بدین ترتیب شما يك فیل خارج از صف دارید ؟

پولی معامله فیل که روی فیل آماده خدمت انجام شود ، کسی همچو چیزی ندیده .

گالی گی خوب ، آقا پولی ، اگر اینطور باشد من هم داوطلب شرکت در این معامله هستم .

اوریا

(مرد) اگر این بیر کیل کوا نبود!

گالی گی

بیر کیل کوا چیست؟

پولی

یواش تر! دارید اسم مرد طوفان را بر زبان می آورید ،
گروه بان ما خون آشام .

گالی گی

چه کار کرده که این اسمها را بهش میگویند .

پولی

اوه ، هیچ چیز! گاههگاهی کسی را که سرصف اسم عوضی
گفته باشد می گیرد می دهد او را توی دو متر کتان میپیچند
و زیر پای فیله میاندازد .

گالی گی

در این صورت آدمی لازم است که خیلی کله باشد .

اوریا

آقای گالی گی شما هم خیلی کله اید!

پولی

توی همچو کله ای لابد يك چیزهائی هست!

گالی گی

نه بابا ، به زحمت حرف زدنش نمی ارزد . راستش من
میتوانم معمائی طرح کنم که برای شما که آدمهای با سوادى
هستید جالب توجه باشد .

جس

آه ، که این طور! پیش شما کسانی ایستاده اند که در حل
معما رو دست ندارند .

گالی گی

خوب ، معما اینست : سفید است و پستاندار . و پشتش را
مثل جلوش می بیند .

جس

این خیلی دشوار است!

گالی گی

حدس هم نمی توانید بزنید . من هم نتوانستم حدس بزنم
پستاندار سفیدی که پشتش را مثل جلوش می بیند اسب سفید
کور است!

اوریا

عجیب ، چه معمائی!

پولی

و همه اینها را توی کله تان حاضر و آماده دارید .

گالی گی

غالباً بلی ، چرا که خیلی بد مینویسم . ولی عقیده دارم که
برای هرگونه معامله ای مرد میدانم . (سه سرباز میروند
پشت میز مهمانخانه می نشینند ، گالی گی يك جعبه ازیگارهایش
را برداشته به سربازها تعارف میکند)

اوریا

آتش!

گالی گی

(کبریت میکشد و میگوید) . اگر اجازه بدهید آقایان ،
برایتان ثابت میکنم که شريك قرار دادن من توی معامله -
تان عمل صحیحی بوده . ببینم اینجا اشیاء سنگین ندارید ؟
(جس وزنه ها و هالترها را که در کنار در قرار دارند نشان
می دهد) . اونهاش!

جس

(برای پیدا کردن سنگین ترین وزنه می رود و آنها را میآزماید)
آخر ، من در باشگاه کشتی گیرهای کیل کوا عضو هستم .
(به او آبجو میدهند) از استیلت معلوم است .

گالی گی

اوریا

گالی گی

(مینوشد) اوه ، ما کشتی گیران شیوه های مخصوص به خود
داریم ، تازه اگر از تعلیمات مخصوص صحبتی بمیان نیاوریم ،
مثلاً وقتی يك کشتی گیر به اتاقی وارد میشود ، که جمعیت
زیادی تویش هست ، در آستانه در شانه ها را بالا میبرد ،
بازوها را هم تا امتداد زیر بغل بلند میکند ، آنوقت
شانه هایش را پائین میاندازد و با بازوهای آویزان سلانه -
سلانه ، یواش و نرم ، وارد میشود . (مینوشد) اگر با من

باشید شخص پاپ را هم میتوانید لخت کنید .

فیرچایلد (وارد میشود) در بیرون زنی دنبال مردی بنام گالی گی میگردد .

گالی گی گالی گی ! مردی که آن زن دنبالش میگردد اسمش گالی گی است !

(فیرچایلد لحظه ای به او مینگرد و سپس به سراغ خانم گالی گی می رود) .

گالی گی (به سه سرباز) به من اعتماد داشته باشید ، گالی گی شراعه را کشیده !

فیرچایلد خانم گالی گی بفرمائید تو ! اینجا یکی از آقایان شوهرتان را می شناسد .

(فیرچایلد به اتفاق خانم گالی گی وارد میشود .)

خانم گالی گی آقایان مرا ببخشید . من زن بینوائی هستم و از آنجا که عجله داشتم سرو وضع نامرتب است . آه ، تو اینجا گالی گی ، با این لباس سربازی ، راستی خود توهستی ؟

گالی گی نه .
خانم گالی گی از کارهایت سر در نمیآورم چرا لباس سربازی تنت کرده ای ؟ اصلاً بهت نمی آید . از هرکسی پرسی همین را خواهد گفت . گالی گی تو چه آدم عجیبی هستی .

اوریا این زن خل است .

خانم گالی گی وقتی زن شوهری داشته باشد که نه گفتن بلد نباشد این چیزها عجیب نیست .

گالی گی خیلی دلم میخواست بدانم طرف مخاطبش کیست .
اوریا اینها افترا است ، شکی نیست .

فیرچایلد به گمان من هواس خانم گالی گی کاملاً سر جایش است .
خانم گی خواهش میکنم ادامه بدهید . صدای شما برای من از آواز يك خواننده دلپذیرتر است .

خانم گالی گی نمی فهمم چه کلکی زیر سر داری ، آقای خیلی رشید ، اما عاقبت خوشی نخواهی داشت . بیا حالا به خانه بازگرد !
آخر يك چیزی بگو ! خفقان گرفته ای ؟

گالی گی انگار روی سخنت با من است . باید بگویم که مرا عوضی گرفته ای و حرفهایت احمقانه و ناشایست است .

خانم گالی گی چه داری می گوئی ؟ تو را عوضی گرفته ام ؟ مستی ؟ میدانید ، در مشروب خوری کم ظرفیت است .

گالی گی من دیگر گالی گی تو نیستم ، همان طور که فرمانده آرتش نیستم .

خانم گالی گی دیروز همین موقع توی ماهی تابه آب را گذاشتم روی چراغ ، اما تو ماهی نیاوردی .

گالی گی دیگر این ماجرای ماهی چیست ؟ آقایان شاهدند ، طوری حرف میزنی که انگار سیم هایت قاطی شده .

فیرچایلد وضع عجیبی است . این صحنه افکار وحشتناکی در من برمی انگیزد که حاج و واجم میکند . این زن را می شناسید ؟

(سه سرباز با اشاره سر جواب منفی میدهند) . و شما ؟

گالی گی من در زندگیم ، از ایرلندش بگیر بیا تا کیلکوا ، خیلی

چیزها دیده‌ام ، ولی این زن را هرگز ندیده‌ام .

فیر چایلد

استان را به این زن بگوئید .

گالی گی

جرا یا جیب .

خانم گالی گی وحشتناک است ! وقتی خوب نگاهش میکنم ، راست

میگوید ، مثل این است که او چیز دیگری است و شوهرم

گالی گی دلال چیزی دیگر ، اما چرا و چطوری ، آن را

نمی‌توانم بگویم ، گروهبان .

فیر چایلد

ولی ما بزودی چرا و چطوریش را برایتان خواهیم گفت .

(با خانم گالی گی بیرون میرود .)

گالی گی

(رقص کتان به وسط صحنه میرود و میخواند .)

ای ماه آلا باما

ای زیبای من بخواب !

مامان خوب ماههای تازه‌ای میخواهد .

(شادمان به جس نزدیک میشود) در همه جای ایرلند مردم

میگویند که گالی گی ها هرجا که پیش آید میخشان را

می‌کوبند .

اوریا

(به پولی) پیش از آن که خورشید هفت مرتبه غروب کند

این مرد باید به آدم دیگری تبدیل شود .

پولی

اوریا ، فکر می‌کنی که عوض کردن آدمی به آدمی دیگر

عملی باشد ؟

اوریا

آره ، همه آدمها مثل همند . آدم آدم است .

پولی

اوریا ، آرتش ممکن است بزودی نقل مکان کند .

اوریا

طبیعی است که آرتش هر لحظه می‌تواند حرکت کند ! اما ،

بین ، کافه هنوز پا برجاست ! میدانی که توپچی ها باز

مسابقات اسب دوانی ترتیب میدهند . برایت بگویم ، خدا

راضی نمیشود که پسرهایی مثل ما امروز با يك شپور

حرکت از بین بروند . قبل از نابودی مان دوبار به ما عنایت

می‌کند .

پولی

گوش کن ! (شپور حرکت و صدای طبل ، سه سر باز می‌بندند .)

فیر چایلد

(در پشت صحنه ، بانگ می‌زند) . فرمان حرکت ، به مرز .

های شمال ! شپور جمع امشب ساعت دو و ده دقیقه !

فاصله بین دو پرده

لودویکا بیک بیک آقای برشت تأکید میکنند : آدم آدم است

و هر کسی میتواند بطور کلی این را تأیید کند ،

اما آقای برتولت برشت همچنین ثابت میکند

که چگونه میتوانند آدم را بدلتخواه خود دریاورند .

مثل ماشین سوارش کنند و پیاده‌اش کنند .

بی آنکه چیزی از دست دهد ، راستی که عالی است .

امشب این مرد با ساده لوحی خود داخل در هاجرائی

میشود .

رك و راست ولی نه خشن ، از او میخواهند

که همرنگ جماعت شود و بدینسان به نوائی برسد .

میتوان او را به شکل دلخواه درآورد .

فرمانبرداریش مانند ندارد .

اگر مواظبتش نباشیم میتوانند از او

یکشبه دژخیمی بسازند .

آقای برشت امیدوار است زمین را که رویش راه میروید
بنگرید

که چگونه ریگ روان از زیر پایتان درمیروود

و با دیدن گالی گی دریابید

که زندگی در این جهان بی خطر نیست .

۹

کافه

(هیاهوی آرتشی که میخواهد حرکت کند . صدائی بلند وقوی
از پشت صحنه) .

جنگی که از مدتها پیش زمینه اش فراهم میشد بالاخره
شعله ور میشود . آرتش بسوی مرزهای شمال بحرکت
درمیآید . ملکه به سربازانش دستور میدهد که با فیلها و
توپهایشان به واگونهاى راه آهن سوار شوند و به واگونهاى
راه آهن امر میکنند که به طرف مرزهای شمال حرکت
کنند . از اینرو ژنرال فرمانده دستور میدهد : همه باید قبل
از برآمدن ماه سوار واگن هایشان شوند .

(بگ بیک پشت میز مهمانخانه نشسته است و سگوار میکشد) .

در جهر ، شهری که همیشه پر از آدمی است
و همه چیز در تحرك است .

ترانه گذر حوادث را میخوانند .

که چنین آغاز میشود : (آواز میخواند) .

صدا

بگ بیک

جلوگیری از موجی که زیر پایت میشکند
به چه کار آید

تا زمانی که در کنار آبی

امواج قوی زیر پایت خواهد شکست .

(بلند میشود ، چوبی برمیدارد و پوشش های سقف چادر را تا
میکند و اشعار زیر را میخواند) :

هفت سال زیر سقفی گذراندم

و تنها نبودم .

ولی مرد بی مثلی را که زندگیم را اداره میکرد

روزی ناگهان

دیدم که زیر ماهوت مردگان خفته است و باز شناخته نمی شود ،

با اینحال آن شب نیز مثل شبهای دیگر شامم را خوردم ،

و دیری نگذشت اتفاقی را که در کنار هم می گذرانیدیم

به اجاره دادم .

و اتاق وسیله تأمین زندگیم شد .

و اکنون که اتاق تأمینم نمی کند

همچنان غذا می خورم .

من می گفتم :

(آواز میخواند) .

جلوگیری از موجی که زیر پایت می شکند

به چه کار آید

تا زمانی که در کنار آبی

امواج قوی زیر پایت خواهد شکست .

(پشت میز مهمانخانه می نشیند . سه سرباز همراه با عده ای
سرباز دیگر وارد می شوند) .

اوریا

(در وسط) رفقا ، جنگ شروع شده . دوره بی نظمی تمام

شد . دیگر جای صحبت از رعایت منافع خصوصی نیست ،

به همین دلیل ، گالی گی ، دلال شهر کیل کوا باید بی طبل

و شیپور به جرایا جیب تبدیل شود . برای این امر ، باید

اورا با داد و ستدی توی هچل بیندازیم ، این رسم روزگار

ما است . باید يك فیل مصنوعی بسازیم . پولی ، این تیر و

سرفیل را که به دیوار آویزان است بگیر . تو ، جس ،

بطری را بردار و هر وقت گالی گی از اینجا نگاه کند آتش

را خالی کن ، انگار فیل دارد میشاشد . من هم با این نقشه

ستاد آرتش از نظرها مخفی تان می کنم . (يك فیل مصنوعی

درست میکنند) این فیل به او هدیه می شود ،

خریداری برایش دست و پا می کنیم ، و همینکه خواست

بفروشد توقیفش می کنیم و می گوئیم : چطور ا فیل آرتش

را می فروشی ؟ ، آنوقت او ترجیح خواهد داد جرایا جیب

سرباز باشد و عازم مرزهای شمال بشود تا گالی گی خطاکار

که خطر تیر باران شدن دارد .

يك سرباز فکر می کنید که این را به جای فیل بگیرد ؟

جس چرا ، این خوب نیست ؟

اوریا قول میدهم ، او این را بجای فیل خواهد گرفت . این بطری

آبجو را هم به جای فیل می‌گیرد، اگر کسی با انگشتش به آن اشاره کند و بگوید: «این فیل را به من بفروش، من خریدارشم.»

سرباز
اوریا

پس دیگر کاری جز پیدا کردن يك خریدار نداریم.
(صدای زنده) خانم بگ بگ! (بگ بگ می‌آید) حاضری
نقش خریدار را اجرا کنی؟

بگ بگ

چرا نه. اگر کسی کمکم نکند که کافه واکنم را پیاده و جمع و جور کنم همین جوری خواهد ماند.

اوریا

به این مرد، که الان می‌آید تو، بگوئید که از این فیل خوششان آمده و مشتری‌ش هستید، ما هم کمکتان می‌کنیم که کافه را پیاده کنید. این تخته به آن در.

بگ بگ

باشد. (به جای خود برمیگردد).

گالی گی
اوریا

(وارد می‌شود) فیل آنجا است؟
آقای گی معامله دارد انجام می‌شود و مربوط است به بیل
همف فیل اضافی آرتش که به ثبت هم نرسیده. دقیق بگویم،
کارمان اینست که فیل را بی‌سر و صدا آب کنیم، و طبیعی
است که به خریداری خصوصی.

گالی گی
اوریا

واضح است. کی حراج خواهد کرد؟

کسی که سند را بعنوان مالك امضا کند.

گالی گی
اوریا

و که قرار است امضا کند؟

شما آقای گالی گی. شما قبول می‌کنید که امضایش کنید؟

گالی گی

اینجا خریداری هست؟

اوریا

آره.

گالی گی

طبیعی است که نباید اسم من به میان آورده شود.

اوریا

بسیار خوب. سیکار نمی‌کشید؟

گالی گی

(با بی‌اعتمادی) چرا؟

اوریا

برای آنکه به خونسردی تان کمک کند، آخر، فیل کمی
زکام شده.

گالی گی

خریدار کجا است؟

بگ بگ

(پیش می‌آید). آه، آقای گالی گی، من در جستجوی يك
فیل هستم ببینم، شما فیل ندارید؟

گالی گی

خانم بگ بگ، شاید چیزی را که لازم دارید داشته باشم
خوب، خیلی خوب. اول این دیواره را بردارید و ببرید
توپها همین الان از اینجا می‌گذرند.

بگ بگ

بسیار خوب، می‌بریم خانم بگ بگ.

سربازان

(سربازان دیواره کافه را پیاده می‌کنند. فیل آنجا است و
اندکی در معرض دید است).

جس

(به بگ بگ بیهوش) برایت بگویم خانم بگ بگ، اگر بلند
نظر باشیم، آنچه که اینجامی‌گذرد حادثه‌ای تاریخی است
اگر دقیق تر صحبت کنیم اینجا چه می‌گذرد؟ موضوع
شخصیت. می‌خواهیم شخصیت را زیر ذره بین نشانتان دهیم
می‌خواهیم ببینیم آدم با شخصیت نوی دلش چه دارد. و
می‌خواهیم عمل کنیم. به وسیله تکنیک دیگر ماشین و
کار زنجیری قد و بالای آدم بزرگ و آدم کوچک را یکی

کرده ، مهم شخصیت است ! از خیلی قدیم ها ، آشوریان ، خانم بگ بیک ، شخصیت را به شکل درختی نمایش می دادند که رشد می کند و بزرگ می شود ، آه ، آره ، و بعدش ، خانم بگ بیک ، پژمرده می شود . و کوپر بیک چه می گوید ؟ چی می چرخد ؟ زمین می چرخد ، زمین را نگاه آدم ، به گفته کوپر بیک . پس ، دیگر انسان مرکز کائنات نیست . حالا ، بیائید نگاهی به این بکنید . دلتان می خواهد که این مرکز کائنات باشد ، آدم ؟ گفتم که ماجرائی تاریخی است . آدم چیزی نیست ! علم جدید ثابت کرده که همه چیز نسبی است . معنی این حرف چیست ؟ میز ، نیمکت ، آب ، پاشنه کش ، همه چیز نسبی است . شما ، خانم بگ بیک من ، . . . نسبی هستیم ، توی چشمهایم نگاه کنید ، خانم بگ بیک ، این لحظه تاریخی است ، آدم آدم است ، ولی بطور نسبی .

(هر دو بیرون میروند) .

شماره ۱

اوریا (بانگ می زند) شماره يك : معامله فیل . جوخه مسلسل به مردی که مایل نیست اسمش گفته شود فیل تقدیم می کند . گالی گی يك جرعه دیگر عرق آلبالو ، گالی گی پکی هم به سیکار برگ اعلا ، و بعدش بیر توی زندگی !

اوریا (فیل را معرفی می کند) بیلی همف ، قهرمان بنگاله ، که

در خدمت آرتش کبیر است .

گالی گی (فیل را دیده وحشت زده می شود) فیل آرتشی همین است ؟

يك سرباز از آنجا که سخت سرما خورده پوشاندیمش .

گالی گی (نگران است ، دور فیل می چرخد) . بدیش در پوشاکش نیست .

بگ بیک من خریدار هستم . (فیل را نشان می دهد) . این را به من می فروشید ؟

گالی گی جدی ؟ می خواهید این فیل را بخرید ؟

بگ بیک او ، می دانید ، قد و بالایش برایم اهمیتی ندارد ، از همان بچگی دلم می خواست فیل بخرم .

گالی گی راستی چیزی که دلتان می خواست همین بود ؟

بگ بیک وقتی كوچك بودم فیل به قد هندو کش دلم می خواست ، اما امروز همین یکی را معامله می کنم .

گالی گی حقیقتاً خانم بگ بیک ، اگر راستی می خواهید این فیل را را بخرید ، صاحبش منم .

يك سرباز (از ته صحنه دوان دوان می آید) هیس ، هیس ، خون آشام دارد از محوطه می گذرد ، می رود واگنها را بازرسی کند .

يك سرباز مرد طوفان زا ؟

بگ بیک وا ایستید ، دلم نمی خواهد این فیل از دستم در برود .

(بگ بیک با سربازان سرعت بیرون می رود) .

اوریا (به گالی گی) يك دقیقه مواظب فیل باشید . (سر طناب را می دهد به دست او) .

گالی گی
اوریا

و من ، آفای اوریا ، من کجا باید بروم ؟
تو همین جا وا ایست .

(می دود به دیگر سربازان پیوندند . گالی گی سربازان فیل را گرفته است) .

گالی گی

(تنها) مادرم اغلب به من می گفت « مردم عالم به همه امور نیستند ، اما تو ، هیچ نمی دانی » امروز صبح ، گالی گی ، تو از خانه بیرون آمدی که ماهی کوچکی بخری ، و حالا يك فیل بزرگ گرفته ای ، و که می داند که فردا چه خواهد شد . این دیگر به تو مربوط نیست بشرط آن که چکت را گرفته باشی .

اوریا

(نگاهی به داخل می کند) واقعاً درست می گوید ، به او مربوط هم نیست .
اوتا آن جا که می تواند خود را از حوادث دور نگه می دارد
بیر کیل کوا رد شد .

(فیرچایلد دیده می شود که از ته صحنه می گذرد .)

(اوریا با بگ بیک و سایر سربازان برمی گردد) .

اوریا

(بلند بانگ می زند) حالا شماره دو . فروش فیل . مردی که هایل نیست اسمش گفته شود فیل را به حراج می گذارد
(گالی گی به دنبال زنگی می گردد . بگ بیک سطل را وارونه وسط سن می گذارد) .

يك سرباز

هنوز در مورد این فیل شك داری ؟

گالی گی

وقتی خریدار هست دیگر کوچکترین شکمی ندارم .

اوریا

درستش همین است ، وقتی آن را می خرند یعنی ایرادی ندارد .

گالی گی

همین طور است ، عکس آن را نمی شود گفت . فیل فیل است بخصوص وقتی خریداری در بین باشد .

(روی سطل بالا می رود و فیل را به حراج می گذارد . فیل در کنار او ، وسط گروه ، قرار گرفته است .)

حراج شروع می شود ؟ من بیلی همف قهرمان بنگال را به حراج می گذارم . همچنانکه می بینیدش ، این فیل در پنجاب جنوبی بدینا آمده . هفت راجه در تولدش حضور داشته اند مادرش سفید بوده ، شصت و پنج سال دارد ، یعنی پیر نیست . سیزده کنتال وزنش است و صاف و صوف کردن يك بیشه پیش او کاری نیست که بحساب بیاید . بیلی همف با این خصوصیات برای صاحبش معدن طلا است .

اوریا

و این هم خانم بگ بیک با چك بانکی .

بگ بیک

این فیل مال شما است ؟

گالی گی

درست مثل پای خودم .

يك سرباز

بیلی بدبخت باید دیگر پیر شده باشد . بی ریخت و چروکیده است .

بگ بیک

در این صورت باید تخفیف قائل شوید .

گالی گی

قیمت تمام شده اش دویست روپیه است و تا لب گور هم همین مبلغ را می ارزد .

بگ بیک

(فیل را آزمایش می کند) . دویست روپیه با این شکم شل ؟

گالی گی ولی من ادعا می کنم که این درست همان است که برای
يك بيوه زن لازم است .

بگ بیک باشد ، اما دست کم سالم هست ؟ (بیلی همف می شاشد) همین
برای من کافی است . معلوم می شود که سالم است پانصدروپیه
گالی گی پانصد روپیه ، يك ، دو ، سه . تمام . خانم بگ بیک ، من

مالك فعلی این فیل ، آن را به شما واگذار می کنم . چکش
را بدهید .

بگ بیک

استان ؟

اسم بمیان آورده نخواهد شد .

گالی گی

بگ بیک آقای اوریا ، لطفاً يك مداد ، می خواهم چکی بنام این آقا
که مایل نیست اسمش بمیان آورده باشد بکشم .

اوریا (در کنار صحنه ، به سربازان) همین که چك را گرفت
توقیفش کنید .

بگ بیک

مردی که نمی خواهی اسمت بمیان آورده شود ، بگیر این
چك تو .

گالی گی

و این هم فیل شما ، خانم بگ بیک .

يك سرباز

(بخه گالی گی را می گیرد) به نام آرتش بریتانیا ، این جا
چه کار می کنید ؟

گالی گی

من ؟ اوه ، هیچ . (خنده ابلهانه گالی گی) .

سرباز

فیلی که اینجا دارید چیست ؟

گالی گی

کدام را می گوئید ؟

سرباز

همین که پشت سرتان است . بیخود برایم قصه بنافید !

گالی گی من این فیل را نمی شناسم .

سربازان

اوهو . . .

يك سرباز

ما شاهدیم ، این آقا گفت : من صاحب این فیلم .

بگ بیک

او گفت که فیل درست مثل پای خودش متعلق به خود او است .

گالی گی

(می خواهد در برود) متأسفم ، من باید به منزل برگردم .

زنم منتظرم است ، لابد حالا دلش شور می زند . (از میان

گروه راهی باز می کند) راجع به ماجرا برمی گردم صحبت

می کنیم . شب بخیر ! (به بیلی که بدنبالش می آید) بیلی ،

همانجا بایست لجاجت مکن . بین آنجا نیشکر هست .

اوریا

ایست ! ششلول هاتان را به طرف این دزد قراول بروید ،

این دزد است . (پولی زیر پوست بیلی همف از خنده روده بر

می شود . اوریا ضربه ای به او می نوازد) . پوزه ات را ببند

پولی . (چهار گوش چادر بالائی لیز می خورد ، پولی دیده

می شود .)

به نام خدا !

پولی

(گالی گی که حاجو واج مانده است اول به پولی و سپس بتدریج

به همه نگاه می کند . قبل در می رود .)

بگ بیک

یعنی چه ، این اصلا فیل نیست ، فقط چادر است و آدمها .

اما زیرش هیچ چیز نیست . پول بی غل و غش خرید را از دست

دادم سر يك فیل قلابی !

اوریا

خانم بگ بیک ، الساعه مجرم را می بندم و می اندازیم توی

مستراح .

(سربازان گالی گی را می بندند و در گودالی می اندازند ، بطوری که فقط سرش بالا می ماند صدای عبور توپخانه بگوش می رسد) .

بگ بیک دیگر توپها را بار قطار می کنند ، کافه من چه می شود ؟ فقط این مرد مانده که اوراق نشده و کافه من که پیاده نشده است .

(همه سربازان شروع به پیاده و جمع وجور کردن کافه می کنند . پیش از اتمام کارشان اوریا آنها را بیرون می کند . بگ بیک با سببی پر از پارچه های کثیف چادر می آید ، کنار چاله ای چمباته می زند و سرگرم شستن آنها می شود . گالی گی به آوازی که او می خواند گوش می دهد .)

بگ بیک من نیز اسمی داشتم و همه کسانی که توی شهر آن را می شنیدند می گفتند نام آبرومندی است ،

اما شبی چهار گیلان جین خوردم و صبح فردا بر در خانه ام با گچ نوشتند بک فحش .

(پارچه را نشان می دهد و می گوید :)

کتانی را که سفید بوده و آلوده شده اگر بشوئیش باز سفید می گردد

ولی اگر جلو آفتاب بگیری می بینی که دیگر همان کتان نیست

با هجی کردن نامت خود را میازار ، به چه درد می خورد ؟ وقتی که اسمت جز برای نامیدن شخصی دیگری بکار نمی آید . چرا به بانک بلند عقیده خود را اعلام می کنی ، فراموش کن ،

اکنون چه می گفتی ؟

به هر چیز بیش از آنچه دوام می آورد فکر مکن . (می خواند)

جلوگیری از موجی که زیر پایت می شکند به چه کار آید ؟

تا زمانی که در کنار آبی امواج نوی زیر پایت خواهد شکست .

(بگ بیک بیرون می رود . اوریا و سه سرباز به ته صحنه باز می گردند)

شماره ۳

اوریا (فریاد می کشد) اکنون ، شماره سه . محاکمه مردی که نمی خواست اسمش گفته شود . دور مجرم حلقه بزنید . باز جوئی کنید و تا تمام حقیقت را ندانسته اید دست از سوال بردارید .

سمالی می می توانم چیزی بگویم ؟

اوریا دوست من تو امشب خیلی حرف زده ای . مردی که فیل را

فروخت اسمش چه بود ؟ که آنرا می داند ؟

يك سرباز

اسمش گالی گی بود .

اوریا

شاهد هست ؟

سربازان

همه شاهدند .

اوریا

متهم در این باره چه می گوید ؟

گالی گی

متهم کسی بود که مایل نبود اسمش گفته شود .

(سربازان بنجوی حرف می زنند) .

يك سرباز

او می گفت که اسمش گالی گی است . خودم شنیدم .

اوریا

گالی گی تو نیستی ؟

گالی گی

(با حیاگری) البته اگر من این گالی گی بودم ، شاید همان

آدمی که شما دنبالش می گردید بودم .

اوریا

پس اینطور ، تو گالی گی نیستی ؟

گالی گی

(آهسته و نامفهوم) نه ، من نیستم .

اوریا

و شاید حتی وقتی بیلی همف را به حراج گذاشتند تو حضور

نداشتی ؟

گالی گی

نه ، من حضور نداشتم .

اوریا

با اینحال تو دیده ای که مردی به نام گالی گی فیل را

می فروخت ؟

گالی گی

بله ، این را می توانم بگویم .

اوریا

به این ترتیب تو آنجا بوده ای .

گالی گی

می توانم آنرا تأیید کنم .

اوریا

می شنوید ؟ ماه را می بینید ؟ بالا می آید ، حالا ، ماه دیده

می شود . و معلوم می شود که او در معامله کثیف فیل دست

داشته . واما بیلی همف از آن فیلهای درست و حسابی نبود .

این را دست کم همه می توانند تأیید کنند .

جس

يك سرباز

آن مرد می گفت که فیل است ، ولی فیل واقعی نبود ،

کاغذی بود .

اوریا

در این صورت فیل قلابی فروخته ، که مجازاتش مرگ است

چه جواب داری ؟

گالی گی

يك فیل شاید آن را فیل بحساب نمی آورد ، آقای دادگاه

تکلیفش دشوار است .

اوریا

شلوغ بلوغ بودنش که معلوم است ، ولی در عین حال نظر

من این است که باید تورا تیر باران کرد ، چرا که سخت

مورد سوء ظن قرار گرفته ای .

(گالی گی خاموش است) .

ضمناً شنیدم سربازی موقع حضور غیاب وانمود می کرده که

نامش جیب است و بعد می خواسته ما را متقاعد کند که اسمش

گالی گی است ، این جیب تو نباشی ؟

نه ، مسلماً نه .

گالی گی

اوریا

پس در این صورت اسم تو جیب نیست ؟ اسمت چیست ؟

نمیدانی چه جواب بدهی ؟ پس تو همانی که مایل نیست

اسمش بمیان آورده شود ؟ ببینم ، نکند تو همان آدم باشی

که وقتی فیل را می فروخت نمی خواست اسمش بمیان آورده

شود ؟ هیچ جوابی نداری ؟ این رفتار تو بشدت سوء ظن

آور است ، يك نوع اقرار است . جنایت کاری که فیل را فروخته گویا ریش داشته ، توهم ریشوهستی . بیائید مشورت کنیم .

(با سربازان به ته صحنه می رود . دو سرباز محافظ گالی گی هستند .)

اوریا (هنگام رفتن) حالا او دیگر نمی خواهد گالی گی باشد . کار به اینجا کشیده .

گالی گی (پس از لحظه ای سکوت) نمی شنوید آنها چه می گویند ؟ نه .

گالی گی آنها می گویند که این گالی گی منم ؟ می گویند که گالی گی بودن دیگر قطعی نیست . سرباز اول این را که بهت می گویم بیاد داشته باش : يك آدم ارزشی ندارد .

سرباز دوم هیچ معلوم است که جنگ با کیست ؟ سرباز اول اگر احتیاج به پنبه باشد با تبت و اگر احتیاج به پشم باشد با پامیر .

سرباز دوم این باید جزئی از نقشه دفاعی باشد . سرباز اول دارد خطرناک می شود .

سرباز دوم پیش خود می گویم ، چنانکه در برابر بلوچستان ایستادگی نشود چه پیش می آید .

جس (نزدیک می شود) قول میدهم ، این همان گالی گی است که می بینم دست هایش را بسته و توی گودال انداخته اند .

سرباز اول مرد خواب بده .

گالی گی بنظرم مرا به جای کس دیگری عوضی گرفته ای ، جس ، از نزدیک نگاهم کن .

جس پس تو گالی گی نیستی ؟

(گالی گی با تکان دادن سر جواب می دهد که نه)

بگذارید ببینم ، من باید با این مرد حرف بزنم ، او بمرگ محکوم شده است .

(سه سرباز به ته صحنه می روند .)

گالی گی قطعی شده است ؟ او ، جس کمکم کن ، تو سرباز بزرگی هستی .

جس چطور این بلا سرعت آمد ؟

گالی گی جس ، خودت می بینی من چیزی نمی دانم ، سیکاز کشیدیم مشروب خوردیم و من آنقدر پر حرفی کردم که سرم را بیاد دادم .

جس آنجا به من گفتند که گالی گی باید بمیرد .

گالی گی همچو چیزی ممکن نیست .

جس ولنی آخر ، تو گالی گی نیستی ؟

گالی گی جس ، عرق پیشانیم را پاک کن .

جس (عرق او را پاک می کند) . ببین ، توی چشمهایم نگاه کن ،

من جس هستم ، دوست تو ، تو گالی گی اهل کین کوا نیستی ؟

گالی گی نه ، لابد اشتباه می کنی .

جس
گالی گی
جس

اوریا

بگ بیک

بگ بیک

چهار نفر بودیم از کاندراکان آمدیم . تو هم جزو ما بودی ؟
آره ، من آنجا بودم ، در کاندراکان .

(به ته صحنه پیش سربازان برمی گردد) هنوز ماه توی آسمان
خیلی بالا نیامده که دیگر داش می خواهد جیب باشد .

آره ، اما بهتر است کمی هم تهدید به مرگ را ادامه بدهیم .
(صدای توپها که به طرف واگنها برده می شوند بگوش میرسد .)

(وارد می شود) اوریا ، توپها را بردند ! کمکم کن سایبان
را ببندیم . شماها مشغول شوید و پیاده کنید !

(سربازان مشغول بار کردن قطعات کافه به توی واگن میشوند
جز يك تخته دیواره که هنوز پابرجا است چیزی باقی نیست .
اوریا و بگ بیک چهار گوشه های چادر را با هم تا می کنند)

من با بسیاریها صحبت کرده ام ،
و بسیاری عقاید از همه نوع شنیده ام .

بسیاری از مردم درباره بسیاری چیزها می گفتند : این قطعی
و حتمی است ،

اما با باز آمدن بر روی پای خود عقیده خود را عوض
می کردند .

و در مورد عقیده نو باز می گفتند : این قطعی و حتمی است .
آنوقت پیش خود گفتم : میان همه چیزهای قطعی

قطعی ترینشان تردید است .

(اوریا به ته صحنه می رود ، بگ بیک نیز در حالیکه سبد خود
را حمل می کند به ته صحنه می رود و وقتی از کنار گالی گی
میگذرد می خواند :)

جلو گیری از موجی که زیر پایت می شکند
به چه کار آید ؟

تا زمانی که در کنار آبی امواج نوی زیر پایت خواهد
شکست .

خانم بگ بیک ، خواهش می کنم بروید برای من يك قیچی
گیر بیاورید و ریشم را بزنید .

چرا ؟

تلتش را می دانم ، بروید .

(بگ بیک ریش او را می زند و آن را توی يك تکه پارچه گذاشته
و به واگن می برد . سربازان برمی گردند .

شماره ۴

(بانگ می زند) حالا ، شماره چهار ، اعدام گالی گی در
پادگان نظامی کیل کوا .

(به وی نزدیک می شود) آقای اوریا ، يك چیزی برای شما
آورده ام .

(توی گوشش چیزی میگوید ، و پارچه محتوی ریش را به او
میدهد) .

(به طرف گودال که گالی گی آنجا است می رود) .

متهم ، مطلبی داری بگوئی ؟

آقای دادگاه ، از قرار معلوم جنایتکاری که فیل را فروخته
ریش داشته : من ریش ندارم .

(اوریا بی آنکه حرفی بزند ریش توی پارچه را به او نشان میدهد ، دیگران می زنند زیر خنده) .

اوریا

و این ، این چیست ؟ حالا ، دوست من ، بی شك و شبهه وضعت روشن شد .

ریش را بدان جهت زده ای که وجدانت ناراحت بوده . بیا ، آدم بی نام و نشان ، حکم محکمه را گوش کن : دادگاه نظامی کیل کوا تو را به مرگ محکوم می کند ، با پنج گلوله تفنگ تیر باران میشوی .

(سربازان گالی گی را از گودال بیرون می کشند) .

گالی گی
اوریا

(فریاد میزند) این ممکن نیست !

با اینحال ، سر نوشت همین است : خوب گوش کن ، تو تیر باران می شوی به جرم اینکه اولاً فیل آرتش را به قصد فروش ربهوده ای ، که دزدی است ! دوم اینکه فیل را که وجود نداشته فروخته ای ، که کلاهبرداری است ؛ سوم اینکه نتوانسته ای اسم خود را بگوئی یا ورقه هویتی نشان دهی ، که در نتیجه مشکوک به جاسوس بودن هستی و این جنایت است .

گالی گی
اوریا

اوه ، اوریا ، من به تو چه کرده ام ؟

حالا بیا مانند سربازی شجاع ، همانطور که در آرتش برای ت آموزشته اند ، رفتار کن . قدم رو ! به طرف چوبه اعدام .

به این سرعت اجرا نکنید . آدمی که شما دنبالش هستید من نیستم ، من حتی اورا نمی شناسم . اسم من جیب است ،

گالی گی

قسم می خورم . يك غیل در مقایسه با زندگی انسان چه ارزشی دارد ؟ من فیل ندیده ام ، من فقط سر طنابی را در دستم گرفته بودم . خواهش میکنم این کار را نکنید ! من یکی دیگر هستم ، من گالی گی نیستم من او نیستم .

جس

چرا ، خودتی ، غیر از تو کسی دیگر نمی تواند باشد . زیر سه درخت کائوچوی کیل کوا ، گالی گی ریخته شدن خونس را به چشم خود خواهد دید . پیش برو گالی گی .

گالی گی

اوه خدایا ! ... دست نگه دارید ! باید حکم محکومیت تنظیم و نوشته شود ، باید تمام دلایل یادداشت شود ، و همچنین نوشته شود که این آدم من نبوده ام . اسم من گالی گی نیست ، باید روی همه این ها فکر کرد . روانه کردن انسانی به کشتارگاه آنهم با این عجله و به این سادگی غیر ممکن است .

جس

گالی گی

چطور راه بیفت ! کسی که دنبالش هستید من نیستم . چیزی که من می خواستم بخرم ماهی بود ولی کو در اینجا ماهی ؟ این توپها چیستند که می چرخند ؟ و این صدای شیپورها ؟ نه ، من تکان نمی خورم . به هر خس و خاشاکی می چسبم .

به بازی خاتمه دهید ! ولی چرا وقتی انسانی را به سوی مرگ می برند کسی اینجا پیدا نمی شود ؟

بک بیک

اگر تا وقتی که فیلها را سوار می کنند ادامه دادید حسابتان درست است .

(بیرون می‌رود . گالی‌گی را کشان کشان به ته صحنه می‌برند ، سپس او را به جلو صحنه می‌آورند . گالی‌گی مانند بازیگر اول نمایشنامه دراماتیک فریاد می‌زند) .

جس

حرکت کنید ! برای جنایتکاری که از طرف دادگاه نظامی کیل‌کوا محکوم به اعدام شده است جا باز کنید .

سربازان

نگاه کنید ، این هم یکی دیگر که می‌خواهند تیربارانش کنند . شاید کشتن او تأسف آور باشد ، چون پیر نیست ، بازیگری دیگر که نمی‌داند چه جور توی این هچل افتاده است . وا ایست ! يك دفعه دیگر می‌خواهی قضای حاجت کنی ؟

اوریا

گالی‌گی

اوریا

گالی‌گی

مواظبش باشید . می‌گویند که آنها قبل از سوار کردن فیلها باید حرکت کنند . من باید تا آنجا که بتوانم یواش راه بروم ، این - طوری فرصتی خواهد بود که فیلها برسند .

سربازان

زود باش !

گالی‌گی

نمی‌توانم . آن بالا ، آن ماه است ؟

سربازان

آره ، دیر است

گالی‌گی

آنجا انگار کافه خانم بگ‌بیک است که شبها مان به مستی می‌گذشت ؟

اوریا

نه بچه جان ، اینجا میدان تیراست و آن هم دیوار « جونى کفل ها را فشار بده » است . دقت ! شما ، جوخه اعدام ، صف بکشید ! در تفتنگ هایتان فشنگ گذاری کنید ! پنج فشنگ نه زیاد و نه کم .

سربازان

اوریا

گالی‌گی

چشمان چیزی نمی‌بیند .

آره ، تاریکی مزاحم است .

می‌شنوید ؟ اینطوری نمی‌شود . بدون دیدن هدف نمی‌شود تیر اندازی کرد .

اوریا

(به جس) این فانوس را بردار و کنار او نگهدار . (چشمان گالی‌گی را می‌بندد . بلند می‌گوید) :

فشنگ گذاری کنید ! (یواش) پولی ، چه کار داری می‌کنی ؟ داری گلوله درست و حسابی توی تفتنگ می‌گذاری ساچمه را بردار .

پولی

اوه ، ببخشید ، نزدیک بود راستی راستی فشنگ گذاری کنم . يك بدبختی واقعی بیار می‌آمد .

(صدای آمدن فیلها از ته صحنه شنیده می‌شود . سربازان يك لحظه مبهوت می‌مانند) .

بگ‌بیک

اوریا

گالی‌گی

(از پشت صحنه) فیلها آمدند !

بی‌خود ! او باید تیر باران شود . تا سه می‌شمارم . يك ! همینش حالا کافی است ، اوریا . بعلاوه فیلها رسیدند . اوریا ، گفتمی ماندن من در اینجا بی‌فایده است ؟ اما چرا هیچکدام تان چیزی نمی‌گوئید ؟ این وحشتناك است .

اوریا

گالی‌گی

دو !

(می‌خندد) اوریا ، تو خوش مزه‌ای . دستمالی که به چشمانم بستید نمی‌گذارد بینمت ، اما لحن صدايت طوری است که آدم خیال می‌کند این کارها شوخی نیست .

آتش ! (گالی گی از هوش می رود زیرا جس با چماق بر سرش کوبیده است .)

(فریاد میزند) تیر اندازی کنید ! که او بشنود که مرده است .

(سربازان تیر اندازی هوایی میکنند)

بگذارید همانجا بخواهد . برای حرکت تان ساز و برگ بردارید .

گالی گی همانجا که افتاده است می ماند ، سایرین دور می شوند)

شماره ۴ A

(بگ بیک و سه سرباز جلو واگن بارگیری شده پشت میز نشسته اند . پنج صندوق وجود دارد . گالی گی در دور دست خوابیده است و رویش کیسه ای کشیده اند) .

به گمانم این گروه بان است که دارد می آید . می توانید کاری کنید که مزاحم ما نباشد ، خانم بگ بیک ؟ (اینک فیرچایلد را می بینند ، در لباس شخصی است .)

آره ، حالا لباس نظامی تنش نیست .

(خطاب به فیرچایلد که در آستانه در ایستاده است) .

بیا پیش ما بنشین ، چارلی .

تو اینجائی جنده عموره ؟ مرا به چه روز انداختی ؟ به لباسی که تنم کرده ام نگاه کن ! این ، این شایسته من است ؟ (بگ بیک می خندد)

اوریا

اوریا

جس

بگ بیک

فیرچایلد

اوریا
گالی گی

و یکی که می شود . . .

صبر کن ، سه مگو ، پشیمان می شوی . اگر حالا تیر اندازی کنید من کشته می شوم . دست نگه دارید ، نه ، نه هنوز ، گوش کنید ! اقرار می کنم ! اقرار می کنم که از بلائی که سرم آمده است چیزی نمی دانم . حرفم را باور کنید ، مخندید ، من آدمی هستم که خودش نمی داند کیست . اما گالی گی من نیستم ، این را می دانم ، این من نیستم که باید تیر باران شود . ولی کیستم ؟ این را فراموش کرده ام ! دیشب وقتی باران می آمد اسمم یادم بود . دیشب حسابی باران می آمد ، اینطور نیست ؟

از شما تمنا می کنم خوب به دور و بر خود نگاه کنید ، از جائی که صدا می آید ، من همانجا هستم .

التماس می کنم همانجا را صدا بزنید ، صدا بزنید گالی گی و یا اسم دیگری برایش پیدا کنید ، ولی رحم داشته باشید ! یک تکه گوشت به من بدهید . از هرجائی که بیاید و برود همان او گالی گی است . دست کم : اگر کسی را پیدا کنید که فراموش کرده باشد کیست آن منم . التماس می کنم برای این دفعه مرا ول کنید !

(اوریا مطلبی توی گوش پولی می گوید ، پولی می رود و پشت سر گالی گی می ایستد ، چماق بزرگی را بالای سرش به جولان در می آورد .)

خلاصه کلام ، این حرفها به درد نمی خورد ! سه ؛ (گالی گی فریاد می کشد)

اوریا

و کلاهم را می بینی ؟ خوش است می آید ؟ همه اینها به خاطر
خواهیدن با تو است ، جندۀ سدوم ،

بگ بیک

اگر دلت می خواهد بیا .

فیرچایلد

نه ، دلم نمی خواهد ، ای بی همه چیز ! چشمهای این مملکت
به من خیره شده ، من قهرمانی بزرگ هستم . در هر یک از
صفحات بیشمار تاریخ نام من بیست بار برده می شود .
(پیش گالی گی) این دائم الخمر کیست ؟
(سکوت ، روی میزند) خبر دار !

اوریا

(از پشت سر کلاه او را تا دماغش پائین می کشد)

خفه شو ، غیر نظامی !

(می خندند)

فیرچایلد

چه بی آبرو شدم . اسم من که از کلکته تا کوچ بهار ورد
زبانها است به چه روزی افتاده ؟ گذشته افتخار آمیز من
کو ؟ لباس غیر نظامی پوشیده و شاپو به سرم گذاشته ام و از
این بیعد درتوی لشکر خواهند گفت که دیگر من خون آشام
نیستم .

به من مشروب بدهید ! (می خورد) همه تان را مثل ساس
خرد و خمیر می کنم ، چون که من خون آشامم .

اوریا

فیرچایلد عزیز ، پس نبوغ تیر اندازی تان را به ما نشان
بدهید .

فیرچایلد

نه .

بگ بیک

از ده تا زن بزحمت یکی می تواند پیش تیر انداز خوب

مقاومت کند .

پولی

یا الله ، تیر اندازی کن فیرچایلد !

بگ بیک

به خاطر من تیر اندازی کن .

فیرچایلد

خوب ، تخم مرغی را می گذارم آنجا ، چند قدمی باشد ؟
چهار قدمی .

پولی

(فیرچایلد ده قدم عقب می رود ، بگ بیک قدمهای او را بلند
میشمارد .)

فیرچایلد

و این هم یک ششلول ساده نظامی .

(تیر اندازی می کند)

جس

(می رود تخم مرغ را ببیند) تخم مرغ چیزش نشده .

پولی

صحیح و سالم !

اوریا

حتی بزرگتر هم شده .

فیرچایلد

عجب ، با اینحال فکر می کردم می توانم آن را بزنم .
(شلیک خنده حاضران) مشروب بدهید !

بگ بیک

(سیگاد میکشد) پس امروز بروید از آن سربازهای بزرگ
پیدا کنید که قدیم ندیم ها بودند و آرتش از وجود آنها
چیز ترسباری بود ! پنج تا از آنها کافی بود که زندگی زنی
را به خطر اندازد . آنهایی که بوسه های مرا در جنگهای رودخانه
(چادزه) بیاد دارند بدترین سربازان گروه نبودند ،
شاهد دارم . برای اینکه یک شب با لئوگاد یا بگ بیک
بیوه هماغوش شوند می توانستند از ویسکی صرف نظر کنند
و پول دو وعده مواجب شان را ذخیره نمایند . آنها از

کلکته تا کوچ بهار مثل چنگیز خان مشهور بودند . فقط يك هماغوشی با ایرلندی عزیزشان جریان خونشان را تنظیم می کرد . بروید ستونهای روزنامه تایمز را دوباره بخوانید ، آنوقت می فهمید که آنها با چه صلابتی در (بورایی) ، (کاماتکورا) و (داگو) جنگیدند !

بینم ، چه کار کرده اید که به شما خون آشام لقب داده اند ؟ (به سر جای خود برگشته است) تعریف کن . خانم بگ بگ ، تعریف کنم ؟

از ده زن یکی پیدا میشود که به عشق مرد خشن و خونریز گرفتار نشود .

خوب ، رود چادزه که معلوم است . آنجا پنج نفر هندی دستهاشان از پشت بسته است . من ، من از راه میرسم ، يك ششلول ساده آرتش توی دستم است آنرا پیش چشمهاشان تکان می دهم و میگویم : این ششلول تا بحال چند دفعه گل کرده . باید امتحانش کنم . اینطوری . آنوقت آتش میکنم « این مال تو ، بیفت . » تلی می افتد ! و بعدش چهار تیر دیگر ، همین و السلام ، آقایان . (می نشیند) .

پس اینهمه شهرت و آوازه را اینطور بدست آورده اید و این زن را بنده خود کرده اید ؟ از نقطه نظر انسانی ، واضح است که در مورد رفتار نادرست شما می شود قضاوت کرد و گفت که شما آدم بیشرافی هستید .

اوریا
جس

فیرچایلد

بگ بگ

فیرچایلد

جس

بگ بگ

فیرچایلد

بگ بگ

فیرچایلد

بگ بگ

پولی

فیرچایلد

پولی

جس

پس شما غول هستید ؟

اگر ماجرا را اینجور برداشت کنید می رنجم . نظر شما برای من بسیار مهم است . /

یعنی هر نظر دیگری را می گذارید کنار ؟ (توی چشمانش نگاه می کند) البته .

در این صورت ، عزیزم ، نظر من این است که حالا باید کافهام را جمع و جور کنم و وقت ندارم که سرکارهای خصوصی تلف کنم به صدای سواران نیزه دار که به تاخت می گذرند بگوش می رسد . آنها الان اسبها را سوار قطار خواهند کرد .

(صدای عبور نیزه داران سوار شنیده میشود .)

آقا ، وقتی سواران با اسبهاشان توی ایستگاهند و مصالح نظامی ایجاب می کند که کافه جمع و بار بندی شود شما هنوز از ادعای خود خواهانه خود دست بر نمی دارید ؟

(نمره می کشد) البته دست بر نمی دارم ! مشروب !

در این صورت ، بچه جان ، تا بجنبی دخلت را درمی آورم . آقا ، در همین چند قدمی تان آدمی با لباس رسمی آرتش

بریتانیا زیر يك تکه پارچه زمخت افتاده است . او پس از کار سخت روزانه دارد استراحت می کند . به زبان نظامی اگر بگویم ، بیست و چهار ساعت پیش او روی چهار دست و پا راه میرفت . از صدای زرش به لرزه می افتاد ، اگر کاری به کارش نداشتیم از خرید يك ماهی عاجز بود . به خاطر

يك سیکار حاضر بود اسم پدرش را فراموش کند . چند نفر که به سر نوشتش علاقمند بودند تصادفاً شغلی برای او پیدا کردند . و در واقع پس از يك ماجرای دردناک برای خودش آدمی شده که در جنگهای آینده جای خود را اشغال خواهد کرد . تو ، برعکس ، به ردیف غیر نظامیها تنزل کرده ای . اکنون که ارتش به تلاطم درآمده که برای آرام ساختن مرزهای شمال راه بیفتد و برای این کار ویسکی لازم است ، تو آدم پست عالمأعامداً مانع میشوی که خانم کافه چی دستگاه و ویسکی هایش را بار کند .

پولی

در آخرین حضور و غیاب چطور می خواهی اسامی را کنترل کنی ، چطور می خواهی اسم چهار تایی ما را در دفتر گروهانیت ثبت کنی ؟ اسم سرباز باید حتماً یاد داشت شود مگر نه ؟

اوریا

و چطور جرأت می کنی با این سرو وضع جلو گروهانی که مشتاق روبرو شدن با دشمنان بی شمار است آفتابی شوی . بر پا !

(فیرچایلد تلو تلو خوران برمی خیزد)

پولی

این هم شد « بر پا » ؟

(از پشت لگدی به او می زند و می اندازد)

اوریا

و تازه به همچو آدمی می گویند « طوفان زا » . این اشغال را نوی خار بوته ها بیندازید که گروهان را فاسد نکند . (سه سرباز مشغول کشیدن فیرچایلد به ته صحنه می شوند)

يك سرباز (دوان ، دوان می آید و در ته صحنه متوقف می شود)

گروهان فیرچایلد اینجا است ؟

او باید فوری گروهان خود را در ایستگاه بارکشی حاضر کند . دستور از ژنرال است .

فیرچایلد

مگوئید که این منم .

جس

گروهان فیرچایلد اینجا نیست .

شماره ۵

(بگ بیک و سه سرباز به گالی گی که هنوز زیرکیسه دراز کشیده است می نگرند .)

اوریا

خانم بگ بیک ، عملیات به آخرش رسیده . فکر می کنم که این مرد دیگر مسخ شده است .

پولی

چیزی که آلان برایش لازم است صدای آدمی است .

جس

خانم بگ بیک ، برای همچو مواقعی صدای آدمیزاد نداری ؟

بگ بیک

چرا ندارم . خوراکی هم که برایش لازم است دارم . این صندوق را بردارید و رویش با زغال بنویسید (گالی گی) و روی درش صلیبی بکشید (این کار را می کنند) .

بعدش تشییع جنازه ای ترتیب میدهید و مرده را دفن می کنید ، همه این تشریفات بیش از نه دقیقه نباید طول بکشد ، حالا ساعت دو و يك دقیقه است .

اوریا

(به بانگ بلند) شماره پنج ، تدفین و مراسم سوگواری

گالی گی آخرین آدمی که خصال سال هزار و نهصد و بیست و پنج را داشت .

(سربازان که کیسه های خود را می بندند می آیند .)

این صندوق را بردارید و يك هيئت تشييع جنازه حسابی تشکیل دهید . (سربازان که صندوق را برداشته اند در ته صفحه صف می بندند .)

من می روم به اورنگویم که مرثیه تدفین گالی گی را بخواند . (به بگ بیک) چیزی نخواهد خورد .

آدمهائی مثل او ، حتی وقتی دیگر کسی نیستند ، از خوردن دست بر نمی دارند .

(با سیدی به گالی گی نزدیک میشود ، گونی را کنار میزند و به او غذا میدهد که بخورد .)

باز هم !

(بگ بیک مقدار بیشتری غذا میدهد ، سپس به اوریا و مشایمان جنازه اشاره میکند که پیش بیایند) .

آنها کی را می آورند ؟

یکی را که همین آلان تیر باران شده .

اسمش چیست ؟

يك كمي تأمل كن . اگر اشتباه نکنم ، اسمش گالی گی بود .

و حالا می خواهند چه کارش کنند ؟

کی را ؟

گالی گی را .

جس

بگ بیک

گالی گی

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

حالا او را خاک می کنند .

آدم خوبی بود یا آدم بدی بود ؟

اوه ، آدم خطرناکی بود .

آره ، البته . وقتی که تیر بارانش کرده اند لابد همین طور بوده ، من آنجا بودم .

(تشییع کنندگان جنازه راهشان را ادامه میدهند ، جس میایستد و به گالی گی میگوید) .

ا ، ا ، این جیب است ؟ جیب ، بلند شو ، زود ، تو باید بیائی و در موقع چال کردن گالی گی خطابه تدفینش را بخوانی . تو او را از همه ما بهتر میشناختی ، نیست ؟

اوه ! مطمئن هستید که من همان جا هستم که می بینید ؟ (جس با انگشت خود او را نشان میدهد)

آره ، خودمم . حالا من چه کار می کنم ؟ (بازویش را تا میکند) .

بازویت را تا می کنی . (گالی گی دوباره تا میکند) .

بازویم را دو مرتبه تا کردم . و حالا ؟

حالا ، مثل يك سرباز راه میروی .

شما هم همین طور راه می روید ؟

البته .

وقتی از من چیزی بخواهید چه می گوئید ؟

جیب .

گالی گی
جس

برای اینکه ببینید ، بگوئید : « جیب قدم بزن » .
جیب ، قدم بزن ! برو زیر درخت های کائوچو و خطابه تدفین
گالی گی را آماده کن .

گالی گی

(آهسته به طرف صندوق می رود) این همان صندوق است که
او توی آن است ؟

(دور کسانی که صندوق را حمل میکنند می چرخد . تند راه
می رود و می خواهد بزند بچاک . بگ بیک او را می گیرد .)

بگ بیک

حالت خوب نیست ؟ روغن کرچك بخور . آرتش برای همه
دردها غیر از روغن کرچك دوائی نمی شناسد ، حتی برای
وبا . بیماریهایی که با روغن کرچك نمی شود معالجه کرد
مال نظامی ها نیست . روغن کرچك نمی خواهی ؟
(گالی گی با سرش اشاره میکند که نه) .

گالی گی

مادرم روزی که مرا زائید روی تقویم چوبخط زد .
و آن که می گریست من بودم .

این يك مشت موی و ناخن و گوشت
منم ، منم ، من .

جس
گالی گی

آره ، جرایا جیب ، جرایا جیب مال تیپراری .
این کسی است که برای گرفتن انعام بارخیاار حمل می کرد .
يك فیل گولش زد ، عجله داشت که روی صندوق چوبی
خوابی بکند ، وقت می گذشت . در کلبه اش آب ماهی داشت
می جوشید . و مسلسل چپها هنوز چرك و کثافتشان پاك نشده
بود که به او سیکار برگ و تفنگهایی هدیه کردند . اما یکی

اوریا

از تفنگها گل کرد . اسمش چه بود ؟
جیب ، جرایا جیب !
(صدای صوت ترن بگوش میرسد)

سربازان

ترن دارد صوت میزند . حالا ، خودتان فکری برای خود
بکنید .

جس

(آنها صندوق را رها میکنند و دوان دوان میروند) .
قطار تا شش دقیقه دیگر حرکت می کند . باید همانطور
که هست سوارش کنیم .

اوریا

گوش کنید رفقا ، پولی و تو ، جس ! ما دیگر سه نفریم .
و حالا که سقوطمان به نخ نیم پاره ای بند است گوش کنید
ببینید که در اینجا ، پشت دیوار شهر کیلکوا ، حوالی
ساعت دو صبح ، برایتان چهمی گویم . به آدمی که احتیاجش
داریم باید کمی مهلت بدهیم ، چرا که او برای همیشه دارد
مسخ می شود . به همین دلیل من ، اوریا شلی ، اسلحه خود
را می کشم و اگر تکان بخورید می کشمتان .
اما اگر او به توی صندوق نگاه کند پاك باخته ایم .

پولی

(گالی گی کنار صندوق مینشیند)

گالی گی

اگر چهره بیجانی را در صندوقی ببینم
بی درنگ مرگ به سراغم خواهد آمد
چهره انسانی را که پیش از این می شناختم
در آینه آب می دیدم

و می دانم که با چنین دیده شدن است که آدمی می میرد ،

بدینسان نمی توانم در این صندوق را بگشایم .
 بر هر دو « من » ترس چیره گشته ؛ چرا که
 شاید من وجودی دوگانه ام که بتازگی پا به عرصه هستی
 گذاشته است

در روی این زمین متغیر ؛

موجودی بی نام و نشان که چون خفاش

شبها میان درختان کائوچو و کلبه می گردد .

موجودی که می خواست خوش باشد .

به تنهایی . توهنجی ، پس باید کسی ترا صدا بزند .

با اینهمه دلم می خواست به توی این صندوق بنگرم ،

انسان به آنها که او را زاده اند دل بسته است .

تأمل کنید ، آیا جنگلی وجود دارد

اگر کسی از آن عبور نکند ؟

و آن که از جنگلی گذشته ، چگونه آنرا باز شناسد ؟

وی جای پاهایش را در جگن زار می بیند ،

ولی اگر آب آنها را پیوشاند ،

مرداب چه آگاهی به وی تواند داد ؟

شما چه فکر می کنید ؟

گالی گی چگونه بداند که خود گالی گی است ؟

اگر بازویش ببرند

و او آن را در شکاف دیواری بیابد

چشمش بازوی گالی گی را باز خواهد شناخت ؟

و پای گالی گی فریاد برخواهد آورد که این همان بازو
 است ؟

از اینرو من به این صندوق نمی نگرم .

وانگهی به گمان من بین آری و نه

فرق بسیاری نیست .

و اگر گالی گی ، گالی گی نباشد

فرزند مادری دیگر است که از او شیر خورده ،

که وی نیز اگر مادر او نباشد مادر کسی دیگر است

و بدینسان باز خورد و نوش برقرار بوده است .

و اگر به جای ماه سپتامبر در مارس نطفه اش بسته میشد ،

و تازه بگذریم ازاینکه ممکن بود

به جای مارس در سپتامبر همان سال یا سال پیش تکوین یابد

فرق يك سال کوتاه مدت چیست

که از آدمی ، آدمی دیگر می سازد ؟

ومن ، خودم و « من » دیگر

ما مفیدیم و از اینرو مناسب ،

و از آنجا که فیل را از نزدیک ندیدم ،

خود را نیز نباید از نزدیک بیازمایم

تا آنچه را که در من نمی پسندند از خود دور کنم

و بی سر و صدا خوشبخت باشم .

(صدای براه افتادن ترن بگوش میرسد)

این قطارها چیست ؟ آنها به کجا می روند ؟

بگ بیک

آرتش به سوی تنور جنگهای پیش بینی شده در مرزهای شمال پیش می‌رود. امشب صدهزار سپاهی در جهت واحدی حرکت می‌کنند. از جنوب به شمال. وقتی آدم در چنین مسیری قرار بگیرد بهتر است دو نفر دیگر پیدا کند که در طرفینش باشند، یکی طرف راست، دیگری چپ. ر. ب. خود را از آب بیرون بکشد و تفنگی و کیسه نانی و لوحه هویتی که شماره‌ای هم داشته باشد گیر بیاورد تا اگر بخواهند پیدایش کنند معلوم شود به چه واحدی متعلق است و که جایش را در گودال مردگان ذخیره کنند. تو لوحه هویت داری؟

گالی گی

آری.

بگ بیک

رویش چه نوشته شده؟

گالی گی

جرا یا جیب.

بگ بیک

بسیار خوب، حالا، برو خودت را بشوی جرا یا جیب، عینهو مثل خوک کثیف شده‌ای.

گالی گی

(مشتشو میکند) و چند نفر اینطوری به شمال می‌روند.

بگ بیک

صد هزار، يك نفر به حساب نمی‌آید.

گالی گی

خوب! صد هزار. خوردنی چه دارند؟

بگ بیک

ماهی خشك برنج.

گالی گی

برای همه همین؟

بگ بیک

برای همه همین.

گالی گی

اینه هاش! برای همه همین!

بگ بیک

همه شان برای شبها شان تنو دارند، هر کسی مال خودش را، و تابستان لباس کار می‌پوشند.

گالی گی

و زمستان؟

بگ بیک

زمستانها اونیفورم خاکی رنگ می‌پوشند.

گالی گی

زنها چطور؟

بگ بیک

فرقی نمی‌کند.

گالی گی

فرقی نمی‌کند. خانم بگ بیک، میدانید، يك آدم هر چه باشد به حساب نمی‌آید، باید کسی باشد که اسمش را صدا بزنند.

(سربازان با کیسه‌ها و تنوهای گردان می‌رسند.)

سربازان

به قطار! همه بروند توی واگن! مرد طوفان‌زا را هم سوار می‌کنیم. جوخه شما کامل است؟

اوریا

گالی گی

الساعة. رفیق جیب، خطابه تدفین، خطاب تدفین را بخوان (پیرامون تابوت می‌چرخد). صندوق خانم بگ بیک را با این جسد مرمری که تویش هست دوبا بلند کنید و در عمق شش پائی سرزمین کیل کوا دفنش کنید. و به خطابه تدفین که جرا یا جیب اهل تیپراری ایراد می‌کند گوش کنید، و این برایم آسان نیست زیرا آمادگی ندارم. باری، این جاگالی گی خفته است، مردی که تیر باران شد. اوصبح از خانه اش بیرون آمد تا ماهی کوچکی بخرد، غروب فیل بزرگی داشت و شبانه تیر باران شد. دوستان عزیز، باور کنید، درزندگیش آدم بی نام و نشانی نبود. او همچنین کلبه‌ای از جگن در حومه

شهر داشت و نیز خیلی چیزهای دیگر . ولی بهتر است از آنها صحبتی نکنیم . گناه بزرگی نکرده بود ، آدم شریفی بود . مردم هرچه دلشان بخواهد بگویند ، اما دراصل بیشتر سوء تفاهم بود ، بعلاوه من خیلی مشروب خورده بودم ، آقایان ، اما آدم آدم است و بهمین سبب بود که می بایست تیرباران می شد . و حالا حوالی صبح ، مثل همیشه باد خنک میوزد و تصور میکنم که می خواهند از اینجا کوچ کنند ، کم کم آدم چندشش میشود . (از تابوت دور میشود) اما چرا همه تان مجهز هستید ؟

امروز صبح به مقصد شمال سوار ترن میشویم .

پس من ، چرا من مجهز نیستم ؟

تجهیزات کامل برای چهارمین نفر جوخه ما !

(سربازان وسایل میآورند و گرد او حلقه میزنند بطوری که او از چشم تماشاگر پنهان میشود . در این اثنا موزیک نظامی نواخته میشود و بگ بیک در وسط سن جا میگیرد و میگوید :)
آرتش به سوی مرز شمال می شتابد . تنور جنگهای شمال در انتظارش است . آرتش در اشتیاق آرام ساختن شهرهای پر جمعیت شمال است .

(سربازان حلقه را بازمی کنند . گالی گی ، اوریا ، جس ، پولی دریک صف قرار گرفته اند ، گالی گی در وسط است وزیر اسلحه ها خشک شده است ، یک چاقو را به دندان گرفته ، پشت سر شان بقیه سربازان قرار دارند . به آهنگ مارش ، به طرف میدان می روند .)

پولی
گالی گی
پولی

بگ بیک

گالی گی
اوریا

پولی
جس

گالی گی

جس

بگ بیک

(محکم) دشمن کجا است ؟

(محکم) هنوز به ما نگفته اند که جنگ را به کدام کشور سوغات می بریم .

از ظواهر امر مسئله ثبت در میان است .

البته به ما اطلاع داده اند که این جنگ جزئی از نقشه دفاعی است !

و اینک احساس میکنم

که از میل فرو بردن دندانهایم

در گلوی دشمن لبریزم .

غریزه ای اجدادی بمن فرمان می دهد :

در میان خانواده ها بذر مرگ بیفشان ،

وظیفه خونبارت را بفرجام رسان ،

آدمکشی بیرحم باش !

آدم آدم است !

(به چراغهای جلوسحنه نزدیک می شود) آنچه که اثباتش لازم بود

که از سکو نیفتد . ازش خواهش می‌کنیم که بغل این مرد
بخوابد که احساس خوشی کرده سؤال پیچ مان نکند .
بگ بیک هر قدر هم که پیر باشد باز تنش گرم است . و مرد
وقتی بغل زنی بخوابد به نفس خود پی میبرد ، یا الله ، بلند
شو ، پولی !

(به طرف لئوکادیا بگ بیک میروند)

خانم بگ بیک بیا تو . باز گیر کردیم و نمی‌دانیم چطور
خودمان را از گرفتاری رها سازیم ، می‌ترسیم خوابمان
ببرد ، و این مرد که با ما است مریض است . برو پیش او
بخواب ، وانمود کن که بغلش خوابیده‌ای و کوشش کن که
خوش باشد .

(خواب آلود وارد میشود) این برایتان به هفت جیره واجب
تمام میشود .

هر چه طی هفت هفته گیرمان بیاید به تو می‌دهیم .

(بگ بیک کنار گالی گی می‌خوابد . جس روی آنها را با روزنامه
میپوشاند)

(بیدار میشود) این چیست که تکان می‌خورد ؟

(به دیگران) فیل است ، دارد کلاهت را می‌خورد ، هی نق
می‌زنی .

صدای جغد از کجا می‌آید ؟

(به دیگران) ماهی است که توی آب دارد می‌پزد ، عزیز دلم
(بزحمت بلند میشود و از پنجره نگاه میکند)

جس

بگ بیک

اوریا

گالی گی

اوریا

گالی گی

اوریا

گالی گی

۱۰

در واگنی که راه می‌پیماید

(شب ، نزدیک بامداد . افراد گروهان در تنوها خوابیده‌اند .
جس ، اوریا و پولی نشسته‌اند و شب زنده دارند . گالی گی در
خواب است .)

دنیا وحشتناک است ، برای مردم آرامشی وجود ندارد ،
ضعیف‌ترین و پست‌ترین موجودات آدم است .

ما جاده‌های این کشور درندشت را در میان گرد و خاک و
آب . از کوه‌های هندو کش تا دشت‌های وسیع پنجاب
جنوبی زیر پا گذاشته‌ایم و از بنارس تا کلکته زیر این
آفتاب و ماه جز خیانت به چیزی بر نخورده‌ایم . این مرد
که گیرش آورده‌ایم و پتوهایمان را از دستان گرفته است
مثل ظرف روغنی است که تهش سوراخ باشد . آری‌ونه برای
او یکسان است .

امروز اینطور می‌گوید و فردا طور دیگر . خدای من ، اوریا
دیگر عقلمان قد نمی‌دهد ، برویم با لئوکادیا بگ بیک
مشورت کنیم . او در کنار گروهبان است و او را می‌پاید

جس
پولی
جس

يك زن ، كيسه های خواب ، تیرهای تلگراف . لابد توی قطار هستم .

وانمود کنید خواب هستید . (سه سرباز اطاعت میکنند) .

(پایش به يك كيسه خواب می خورد) هی ، بگو ببینم !

چه میخواهی ؟

کجا میروید ؟

(يك چشمش را باز میکند) به پیش (دوباره میخوابد)

اینها سربازند .

(پس از نگاه کردن از پنجره سرباز دیگری را بیدار میکند)

سرکار سرباز ، ساعت چند است ؟ (جواب نمی شنود)

صبح شده ؟ امروز چه روزی است ،

بین پنجشنبه و جمعه .

من باید پیاده شوم . اوهوی ، بگو قطار بایستد .

قطار توقف نمی کند .

حال که قطار توقف نمی کند و همه خوابیده اند ، من هم

می روم دراز بکشم و تا توقف قطار بخوابم (لثوکادیا را می بیند)

يك زن کنار من خوابیده . . . این زن دیگر چیست که

شب را با من خوابیده ؟

سلام رفیق ، روز بخیر !

آه ، چقدر از دیدن شما خوشحالم آقای جس .

عیاش لعنتی ! راستی دیواندای که پیش چشم این همه سرباز

با زنی همخوابه میشوی .

جس

گالی گی

سرباز

گالی گی

سرباز

گالی گی

گالی گی

سرباز

گالی گی

سرباز

گالی گی

جس

گالی گی

جس

عجیب است ، مگر نه ؟ کار ناشایستی است ، بنظر شما اینطور نیست ؟

ولی میدانید ، بالاخره آدم آدم است . آدم همیشه صاحب اختیار خودش نیست ، من هم همین طور . مثلاً ، بیدار می شوم و می بینم زنی بغلم خوابیده .

آره ، آنجا خوابیده .

می دانید ، غالباً پیش می آید که زنی را که همین طوری تا صبح بغلم خوابیده است نمی شناسم . رك و راست برایت بگویم ، من این زن را نمی شناسم . آقای جس ، خواهش می کنم ، بین خودتان ، بگو به من که این زن کیست ؟

چه حرفها ! خوب ، این دفعه دیگر خیلی روشن است ، این خانم لثوکادیا بگ بیک است . سرت را توی يك لکن آب فرو کن ، آنوقت می شناسیش ، دوست خودت است . لابد اسم خودت را هم نمی دانی ؟

چرا .

اسمت چیست ؟ (گالی گی خاموش می ماند) پس ، تو اسمت را می دانی ؟

آره .

يك مرد وقتی عازم جنگ است باید بداند کیست .

حالا جنگی هست ؟

آره ، در تبت .

آه ، در تبت . خیلی خنده دار خواهد بود اگر کسی فوری

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

نداند که کیست ؟ آنهم درست وقتی که عازم جنگ است .
ولی راجع به ثبت ، من همیشه مایل بودم آنجا را بینم .
زمانی بامردی آشنا شدم که زنی داشت اهل سیکیم ، نزد يك
مرز ثبت . از قراری که آن زن می گفت مردم ثبت آدمهای
مهربانی هستند .

بگ بیک

جیب ، کجائی ؟

گالی می

کی را صدا می زند ؟

جس

فکر می کنم تو را .

گالی می

اینجا می .

بگ بیک

جیبی ، بیا ، حاجی به من بده .

گالی می

با کمال میل حاضرم ، اما تصور می کنم مرا با یکی دیگر
عوضی گرفته اید .

بگ بیک

جیبی !

جس

این آقا می گوید که حواش سر جایش نیست . ادعا میکند
که تو را نمی شناسد !

بگ بیک

اوه ، چقدر مرا پیش این آقایان شرمند می کنی .

گالی می

چاره ای نیست جز اینکه سرم را بکنم توی این طشت ،
آنوقت بلافاصله تو را خواهم شناخت .

(سرش را توی طشت فرو میکند)

بگ بیک

حالا مرا می شناسی ؟

گالی می

(دروغ میگوید) آره .

بگ بیک

پس خودت را هم می شناسی ؟

(با حيله گری) مگر نمی شناختم ؟

گالی می

نه ، تو پاك دیوانه بودی ، ادعا می کردی که کس دیگری
هستی .

پولی

گالی می

آنوقت ، پس من کی بودم ؟

جس

آنطور که معلوم است ، حالت هنوز بهتر نشده . این مرد
برای جامعه خطری واقعی است . دیشب هر وقت به نام
اصلیت صدا می کردند از يك جانی هم خطرناکتر می شد .
همین قدر می دانم که اسم من گالی می است .

گالی می

جس

می شنوید ، الان باز بیماریش عود کرده . بسیار خوب ،
همانطور که خودش می گوید گالی می صدایش کنید و گرنه
باز زنجیرش را پاره می کند .

اوریا

اوهو ، آقای جیب ایرلندی ، اگر خوشتان می آید آنقدر
وحشیت نشان دهید تا شما را به ستون کافه ببندند و باران
شبهانه بر سرتان بریزد . ما دوستان وفادار شما ، از زمان
جنگ رودخانه چادزه تا کنون ، آماده ایم آخرین پیراهن
خود را بفروشیم و برای شما اندکی آرامش فراهم آوریم .
حاجتی به این کار نیست .

گالی می

اوریا

با او طبق دلخواهش حرف بزنید .

جس

اوریا ، آرام باش ! گالی می ، يك لیوان آب می خواهی ؟
آره ، اسم من همین است .

گالی می

جس

البته ، گالی می ! مگر می خواستی اسم دیگری داشته باشی !
آرام باش ، بخواب ، فردا میبریمت مریضخانه ، توی

رختخواب خوشگلی می‌خوابی ، روغن کرچک می‌خوری و حالت بهتر می‌شود . شما ، بچه‌ها ، روی نوک پا تان راه بروید ، رفیق مان جیب ، که منظورم گالی‌گی است حالش خوب نیست .

گالی‌گی

آقایان ، راستش من از این وضع چیزی سر در نمی‌آورم . اما وقتی قرار باشد آدم چمدانی را حمل کند و چمدان خیلی سنگین باشد باین معنی است که هر چمدانی نقطه ضعفی دارد .

پولی

(وانمود می‌کند که با جس محرمانه حرف می‌زند) هگذار توی کوله پشتی خود را بگردد ، ممکن است اسم حقیقی خود را توی برگ خدمت بخواند و دوباره مرضش شدت پیدا کند .

جس

داشتن برگ خدمت امتیازش همین است ! خیلی ساده میشود مطلبی را فراموش کرد . از این رو ما سربازان که نمی‌توانیم همه چیز را توی ذهن داشته باشیم ، کیف کوچکی را که برگ خدمت مان توی آن است و اسم مان بالاش نوشته شده از گردنمان می‌آویزیم . خوب نیست که آدم زیاد به فکر اسم خودش باشد .

گالی‌گی

(به ته صحنه می‌رود و غرق در تفکر به برگ خدمتش می‌نگرد و به جای خود برمی‌گردد .) حالا ، به هیچ چیز فکر نمی‌کنم هیچ ! می‌روم چمبانه می‌نشینم و فقط تیرهای تلگراف را می‌شمارم .

صدای فیرچایلد وای ، چه بدبختی ، لعنت برشب زنده‌داری حیوانی ! شهرت من که از کلکته تا کوچ بهار پیچیده بود کجا رفت ؟ حتی اونیفورم . اونیفورمی که می‌پوشیدم جا مانده ! مثل گوسالدهای مرا توی ارابه قصابی خوابانده اند ! دهانم را با کلاهی غیر نظامی بسته اند و توی قطار همه میدانند که از این پس دیگر من خون آشام نیستم ! می‌روم چنان به حساب این ترن برسم که مثل لوله سربی قراضه ای بیندازد توی خرابه . بسیار ساده است .

جس

خون آشام آمد ! خانم بگ بیک بلند شو !

(خون آشام در لباس شخصی ، پر از لکه و چرک ، پدیدار می‌شود) .

گالی‌گی

فیرچایلد

لابد برای شما هم اسمتان درد سر ایجاد کرده ؟ تو از همه بیشتر مزاحم هستی ، اول تورا له و لورده می‌کنم . همین امشب خرد و خمیرتان می‌کنم و میریزمتان توی جعبه کنسرو . (بگ بیک را که نشسته است و می‌خندد می‌بیند) جهنمی ! هنوز اینجا نشسته‌ای ، جنده عموره ! برای اینکه دیگر خون آشام نباشم به چه روزم انداختی ؟ برو بیرون ! (لئوگادیا می‌خندد) به لباسی که پوشیده‌ام نگاه کن ! این در خور من است ! و این هم کلاهی که به سرم گذاشته‌ام ! به نظر تو خوب است ! باید با تو بخوابم جنده - دوم ؟

بگ بیک

فیرچایلد

اگر دلت بخواد می‌توانی !
دلم نمی‌خواهد ، برو بیرون ! نگاههای مردم این کشور

بهمن دوخته شده است . من برای خودم آدمی هستم . بهمن می گویند خون آشام . صفحات تاریخ پراز نام من است که سه بار رو هم چاپ شده است .

بگ بیک خوب ، اگر دلت نمی خواهد نخباب .

فیر چایلد نمی دانی وقتی با آن سرو وضع نشسته ای شهوت تا چه حد مرا ضعیف می کند ؟

بگ بیک آقا پسر ، اگر اینطور است برو چیزت را ببر .

فیر چایلد همچو حرفی را دفعه دیگر نکوئی (بیرون می رود) .

گالی می (پشت سرش فریاد می زند) صبر کن ، به خاطر اسمت کار دست خودت ندهی . اسم چیز نامطمئنی است . نمی شود به آن اعتماد کرد !

صدای فیر چایلد بسیار ساده است . راه حل همین است . این نخ و این

هم يك ششلول نظامی ، این هم نمی دانم چه چی . مردان را سرپا تیر باران می کنند . خیلی ساده است . جونی بارو بندیلت را ببند . از این پس در روی زمین زن برایم يك پول هم نخواهد ارزید . خوب بسیار ساده است من از این بادهای نمی لرزم . مسئولیتش را قبول می کنم . اگر دلم می خواهد خون آشام باشم باید این کار را بکنم . آتش ! (تیری شلیک می شود)

گالی می (که از لحظه ای پیش کنار در قرار گرفته است می خندد) آتش !

سر بازان (در واگن های جلویی و عقبی) صدا را شنیدید ؟ کی بود

فریاد می کشید ؟ لابد برای کسی گرفتاری پیش آمده . تا آن واگن اول همه آوازشان را که می خواندند قطع کرده اند ! گوش کنید !

گالی می

من می دانم کی آن طور فریاد می کشید ، و برای چه ! این آقا به خاطر اسمش غرق در خویش شده . همین الان آلتش را از جا کند ! اقبال بلندی دارم که در این حادثه حضور داشتم : حالا نتایج خونبار لجاجت را می بینم و می فهمم که اگر آدم هرگز از وضع خودش راضی نباشد و به اسمش خیلی اهمیت بدهد چه بلاهایی به سرش می آید . (به طرف لئوکادیا می رود) باور مکن تورا نشناخته باشم . کاملاً می شناسمت . وانگهی اهمیتی ندارد . اما زود بگو بینم با شهری که به هم برخورد کردیم چقدر فاصله داریم ؟

بگ بیک

چندین روز راه فاصله داریم و هر دقیقه که می گذرد فاصله بیشتر می شود .

گالی می

چند روز راه ؟

بگ بیک

در آن لحظه که از من پرسیدیش ، صد بیشتر بود .

گالی می

و تا ثبت چقدر راه داریم اگر با قطار برویم ؟

بگ بیک

صد هزار .

گالی می

نه بابا ! صد هزار ! و خوردنی چه می دهند ؟

بگ بیک

ماهی خشک و برنج .

گالی می

برای همه يك رقم ؟

بگ بیک

برای همه يك رقم !

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

بگ بیک

جس

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

جس

گالی گی

بگ بیک

پولی

جس

نه بابا ! برای همه يك رقم .

همه شان ننو دارند ؛ هر کسی مال خودش را ، و تابستان لباس کتانی می پوشند .

زمستان چطور ؟

زمستان اونيفورم خاکی رنگ .

زنها چطور ؟

فرقی نمی کند .

زنها ، فرقی نمی کند .

حالا می دانی که هستی ؟

جرا یا جیب ! اسم من جیب است .

(به طرف سه سرباز دویده برگ خدمتش را نشان میدهد)

(لبخند می زند ، دیگران نیز) درست است . رفیق جیب ؛ می توانی اسمت را همه جا اعلام کنی !

و آنوقت چیزی می دهند بخورم ؟ (پولی برایش يك بشقاب برنج می آورد) آره ، این خیلی مهم است که دارم غذا می خورم . می گوئید قطار در هر دقیقه چند منزل راه می رود ؟

ده منزل .

ببینید چطور جمع و جور می شود و چشم به دنیا می گشاید ! نگاهش کنید ، دارد تیرهای تلگراف را می شمارد و خوشوقت است که آنها اینطور سرعت می گذرند .

دیگر چشم دیدنش را ندارم . از این ماموت بدم می آید :

اوریا

يك سرباز

اوریا

گالی گی

این صدای چیست ؟

(با لبخندی شیطنت بار) صدای غرش توپها است . داریم به کوهستانهای ثبت نزدیک می شویم .

دیگر برنج ندارید ؟

کافی است يك جفت لوله تفنگ زیر گلویش بگیری تا ، به جای آنکه با کسان خود تا کند ، تبدیل شود به شپش . نه ، این نشانه داشتن نیروی زندگی است . اگر حالا جیب با شعار « آدم آدم است و نکته همین جا است » پیش ما باز نکردد گمان می کنم گرفتاریها را پشت سر گذاشته ایم .

از هر معبری گذشت .

بگ بیک (ظاهر می شود ، تنه توپ بر دوشش است) جیبی ، اینقدر تند مرو ! راستی که دل شیر داری .

(سه سرباز نیز پدیدار می شوند ، نفس نفس می زنند و مسلسل ها را می کشند)

جیب سلام اوریآ ، جس ، سلام پولی ! من برگشته ام !
(سه سرباز وانمود می کنند که او را نمی بینند .)

جس باید بلافاصله مسلسل را بکار بیندازیم .

اوریآ شلیک توپها بحدی شدید است که صدای آدم بگوش نمیرسد .
پولی باید چهار چشمی دژ سرالدشور را بیائیم .

گالی گی اول من باید شلیک کنم . دژ راه را بسته ، باید آن را ازین برد . نمی شود آقایانی را که پشت سرتان هستند بانتظار گذاشت ! کوه چیزیش نمی شود . جس ، پولی ، اوریآ ، جنگ شروع شده است و جس می کنم که دلم می خواهد دندانهایم را توی گلوی دشمن فرو کنم .
(توپ را بیاری بگ بیک آماده می سازند)

جیب سلام جس ، سلام اوریآ ، سلام پولی ، حالتان چطور است . خیلی وقت است شما را ندیده ام . کمی دیر کرده ام ، می فهمید . امیدوارم بخاطر من برایتان گرفتاری ایجاد نشده باشد . نمی توانستم زودتر برسم . آه ، چقدر خوشحالم که باز میان شماها هستم ! ولی چرا حرفی نمی زنید ؟

پولی آقا ، می توانیم خدمتی برایتان انجام دهیم ؟
(پولی يك بشقاب برنج برای گالی گی روی توپ می گذارد :)

۱۱

در اعماق تبت ، دژ سرالدشور

(جرایا جیب روی تپه ای در میان غرش توپها بانتظار نشسته است .)

صدای از پائین نمی شود جلوتر رفت : دژ سرالدشور در پیش است که راه تبت را سد کرده .

صدای گالی گی (از پشت تپه) بدوید ، بدوید ! وگرنه ذیر خواهید رسید (لوله توپی بر دوش پدیدار می شود) بیرون پریدن از قطار و ورفتن به میدان جنگ ، از اینها خوشم می آید ! لوله توپ برای آدم وظیفه ها ایجاد می کند !

جیب به يك جوخه مسلسل برخورد نکرده اید که افرادش فقط سه نفر باشد ؟

گالی گی (مانند يك فیل جنگی است) سرکار ، همچو جوخه ای نداریم مثلا جوخه ما از چهار نفر تشکیل شده ، یکی سمت راست آدم ، یکی چپ ، دیگری پشت سر ، این شکل درست مطابق آئین نامه است ، و اگر همچو ترکیبی باشد می شود

گالی گی

باید جیره بر نجت را بخوری . جنگ نزدیک است .
 بده به من ! (می خورد) بیا : سهم بر نجم را بپنهانی می خورم !
 جیره ویسکی برایم می دهند و بعدش همین جور که غذایم
 را نشخوار می کنم و مشروبم را می خورم این دژ را زیر نظر
 می گیرم تا نقطه ضعفش را پیدا می کنم . آنوقت خودم بپنهانی
 کارش را می سازم .

جیب

پولی ، صدايت پاك عوض شده . ولی همیشه همان لوده
 لغنتی هستی ! ، خوب ، من در موسسه ای که کار و بارش
 هم خوب بود استخدام شده بودم ، ولی بناچار به خاطر شما
 ولش کردم . شما که از دست من عصبانی نیستید ؟

اوریا

ناچاریم برایتان بگوئیم : انگار شما در را عوضی گرفته اید .
 کسی شما را نمی شناسد .

پولی

ممکن است قبلا شما را دیده باشیم . آقا ، آرتش انبار
 منابع انسانی است !

جس

گالی گی

يك جیره دیگر برنج ! اوریا ، هنوز جیره ات را به من
 نداده ای .

جیب

می دانید ، شماها خیلی عوض شده اید .

اوریا

البته ممکن است . زندگی سربازی همین طور است .

جیب

ولی ، با اینهمه من رفیق تان جیب هستم .

(سه سرباز می خندند ، گالی گی نیز می زند زیر خنده ، سپس
 آرام می گیرد) .

گالی گی

باز يك جیره دیگر ! قبل از شروع جنگ اشتهايم تحريك

شده است . و این دژ بیش از پیش برایم خوشایند میشود .
 (پولی سومین قابلمه برنج را به وی میدهد)

جیب

این بابا کیست که جیره هایتان را می خورد ؟

اوریا

این فقط به خود ما مربوط است .

جس

غیر ممکن است شما جیب باشید . رفیق ما جیب هیچوقت
 به ما خیانت نمی کرد و ترکمان نمی گفت . او دیر نمی کرد
 بنا بر این شما نمی توانید رفیق ما جیب باشید .

جیب

با اینحال من همان جیب هستم .

اوریا

دلیل ! دلیل دارید ؟

جیب

آخر ، راستی کسی نیست که بخواهد مرا بشناسد ؟ خیلی
 خوب ، گوش کنید ، دقت کنید که چه دارم بپتان می گویم .
 بی عاطفه تر از شما کسی نیست . چند صباح بقیه زندگی تان
 را از حالا می توان حدس زد . برگ خدمت مرا بدهید !

گالی گی

(آخرین قابلمه برنج در دست به سوی او برمی گردد)

لابد اشتباه می کنی . (به دیگران) سیم هایش قاطبی شده

(به جیب) بیشك خیلی وقت است چیزی نخورده اید ؟ يك

لیوان آب می خواهید ؟ (به دیگران) نباید ناراحتش کرد .

(به خودش) دیگر نمی داند در کجا است ، مهم نیست .

(به جیب) اینجا بنشینید تا جنگ تمام شود . خواهش

می کنم ، با وضعی که شما دارید ، از سرو صدای توپها

دور باشید بهتر است . برای تحمل اینها اعصاب نیرومندی

لازم است . (به سه سرباز) هیچ از خودش خبر ندارد .

(به جیب) البته شما به ورقه هویتی احتیاج دارید ، بدون اوراق نمی گذارند رفت و آمد کنی . پولی ، برو از توی جعبه مهمات ، کنار بلندگوی كوچك شناسنامه زوار دررفته گالی گی را ، که وقتی سر همان ورقه سر سرم گذاشتید ، پیدا کنی (گالی گی می رود به طرف جعبه) وقتی آدم توی چنین جهنم دره هائی باشد که بیر با پلنگ هم پیاله می شه ، بهتر است چیزی داشته باشد که رویش چند خطی نوشته باشند ، می فهمید ؟ امروزه ، چیزی که همه جا از يك آدم معرفی میشود اسم او است . من می دانم که اسم چه ارزشی دارد . بچه ها ، اسم مرا نمی بایست گالی گی می نامیدند ، اسم من (هیچکس) بود . اینها دروغهای خطرناکی هستند که ممکن است سوء تعبیر شوند . ولی ، بیا . . . فراموش کنیم ! (شناسنامه را به جیب می دهد) بگیری ، این شناسنامه تان ، بگیری دش . چیز دیگری هم می خواهید ؟

جیب

باز هم تو از همه بهتری . دست کم دلی داری ، ولی نفرین بر شماها .

گالی گی

آلان با توپ سر و صدا راه می اندازم تا دیگر این حرفها را نشنوید . خانم بگ بیک ، نشانم بده که این چطور کار می کند .

(آن دو ، توپ را به سوی قلعه برمی گردانند و مشغول گلوله گذاری می شوند) .

خدا کند سوز سرد تب مفر استخوانان را خشک کند ! خدا

جیب

کند که شما دیوها دیگر هرگز صدای ناقوس دروازه کیل کوا را مشنوید ! از خدا می خواهم که شما تا آن سوی دنیا مدام پیاده بروید و برگردید و له له بزنید ، و شیطان که پرورنده شما است به وقت پیری قبولتان نداشته باشد و ناچار شوید که روزها صحرای گبی را زیر پا بگذارید و شبها مزارع سرسبز چاودار و یلزا را ، که باد به اهتزاز شان می آورد . این بلاها به سرتان خواهد آمد ، چرا که به دوست تان در نهایت فلاکتش خیانت کردید . (آن سه خاموشند)

گالی گی

و حالا با پنج ضربه توپ قلعه را زیر و زیر می کنم !
(اولین گلوله شلیک می شود)

بگ بیک

(سیکار می کشد) من در وجود تو رگه سربازان بزرگی را می بینم که سابقاً ارتش از برکت وجود آنها چیزی بسیار رعب انگیز می شد . پنج تا از آنها کافی بود زندگی هر زنی را به خطر اندازد . (دومین گلوله شلیک می شود) آنهایی که در جنگ رود چادزه به یاد بوسه های من بودند ، سربازان خیلی بد جوخه شان نبودند ، دلیل دارم . برای اینکه يك شب با لئوکادیا بگ بیک بگذرانند ، از ویسکی شان صرف نظر می کردند و دو وعده مواجب خود را پس انداز می کردند . آنها از کلکته تا کوچ بهار مثل چنگیز خان مشهور بودند . (سومین گلوله شلیک می شود) تنها يك هماغوشی با بیوه عزیز ایرلندی آنها را سر حال می آورد . بروید ستونهای تایمز را دوباره بخوانید ، آنوقت می بینید که آنها

با چه دل و جرأتی در (بورایی) ، (کلماتکورا) و (داگوٹ) جنگیدند .

(چهارمین تیر شلیک می شود)

غیر از کوه همه چیز می ریزد پائین .
(از دژ سرالدشور دود بلند میشود)

گالی می

پولی

نگاه کن !

(فیرچایلد وارد میشود)

گالی می

فیرچایلد

وحشتناک است ! ولم کنید ، بوی خون می شنوم .
چه کار داری می کنی ؟ کمی به من نگاه کن ! خوب ، تا
خرخره می کنمت زیر خاک - توی سوراخ مورچه . والله
هندوکش را زیر و زیر می کنی . دستم هیچ نمی لرزد .
(شلول خود را به گالی گی نشانه می رود) کمترین لرزشی
ندارد . خوب ، بسیار ساده است . دنیا را برای آخرین بار
می بینی .

گالی می

(بشدت ماشه را می کشد) باز هم شلیک ، آخری . شلیک
پنجم ! از دره غریو شادی بلند میشود : دژ سرالدشور منهدم
شد ، قلعه ای که راه تبت را سد کرده بود ! آرتش به تبت
نفوذ می کند .

فیرچایلد

بین . دو باره صدای آشنای حرکت نیروی نظامی بگو شم
می رسد .

من هم به نوبه خود می خواهم پیش بروم . (رودر روی گالی گی
پیش می آید) تو که هستی ؟

صدای سربازان (از دره) دره

سرالدشور را کی ویران کرد ؟

یک لحظه صبر کن . پولی بلندگو را که توی جعبه مهمات است

به من بده . می خواهم به اینها بگویم که کوبنده دژ کیست
(پولی بلندگو را می آورد . گالی گی بوسیله بلندگو می گوید)

من ، یکی از شماها ، جرایا جیب !

زنده باد جرایا جیب ، انسانی که هاشین جنگی شده است .

جس

پولی

نگاه کن !

(دژ دارد می سوزد . هزاران صدا به تحسین بلند است) .

صدائی از دور دژ سرالدشور که هفت هزاری فراری ایالت (سیکم) ،

دهقانان ، کارگران و سوداگران را در خود جا داده بود

آتش گرفته است . آنها همه شان آدمهای زحمتکش و خوب
بودند .

گالی می

اوه . . . اوه . . . آخر ، برای من اهمیتی ندارد !

فریادی و آنگاه فریادی دیگر . . .

اینک احساس می کنم که می خواهم

دندانهایم را

در گلوی دشمن فرو کنم .

غریزه ای اجدادی به من امر می کند :

در میان خانواده ها بذر مرگ پباش

وظیفه خونبارت را بفرجام رسان .

فاتح باش !

برگ خدمت هانان را بدهید به من !

(آنها برگ خدمت ها را به او می دهند)

پولی

پولی بیکر .

جس

جس ماهونی .

اوریا

اوریا شلی

سمالی گی

جرا یا جیب . یا الله ، عجلد کنید . حالا می خواهیم از مرز

تبت گذشته به سوی کوه های پوشیده از یخ برویم .

(هر چهار نفر بیرون می روند)

پایان